مختصر الولايه

ابو عبد الله محمد السمرقندى

فهرست

کتابِ مختصر الولایة[1]

[مقدمه]

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ[2]

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَوَّرَ قُلُوبَ الْعَارِفِينَ بِنُورِ مَعْرِفَتِهِ وَ فَضَّلَ أَحْوَالَ السَّالِكِينَ عَلَى أَحْوَالِ الْعَالِمِينَ بِكَمَالِ فَضْلِهِ وَ حِكْمَتِهِ وَ الصَّلَوةُ وَ السَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلُ الْوَرَى وَ عَلَى آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ وَ أَتْبَاعِهِ نُجُومُ الْهُدَى وَ وَسَائِلٌ إِلَى وُصُولِ الْمَرَاتِبِ الْقُصْوَى وَ عَلَى سَائِرِ الطَّالِبِينَ لِمَا يُحِبُّ رَبُّنَا[3] وَ يَرْضَى.

امّا بعد می گوید أَلْفَقِيرُ الضَّعِيفُ إِلَى اللهِ الْغَنِيُّ الْقَوِيُّ أَبُو عَبْدُ اللهِ السَّيِّدُ مُحَمَّدٍ السَّمَرْقَنْدِي عَفَى اللهُ عَنْهُ وَ غُفِرَ ذُنُوبُهُ که الهام در باطنِ فقیر رسید. باید که مختصر ترتیب دهی و می شاید[4] که طالبانِ حق سبحانه و تعالی را سببِ رشد شود و نامِ تو در دهر مذکور ماند و سببِ رحمتِ تو گردد. بنا بر آن از خداوند {۲آ} تعالی مدد و یاری خواستم تا از خطا و زلل نگاه دارد. إِنَّهُ عَلَى مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ وَ بِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ. و این کتاب را "مختصر الولایه" نام کردم و ترتیب کرده شد بر چهار باب: |۱۸آ|

بابِ اوّل مشتمل است بر چهار فصل: فصلِ اوّل، در معرفتِ ذات و صفات و اسماء و افعالِ خدای تعالی عزّ و جلّ. فصلِ دوّم، در اعتقادِ اهلِ تقلید. [۱۲آ] فصلِ سیم، در اعتقادِ اهلِ استدلال. فصلِ چهارم، در اعتقادِ اهلِ کشف و اهلِ وحدت.

بابِ دوّم نیز مشتمل است بر چهار فصل: فصلِ اوّل، در معرفتِ سلسلهء خواجگانِ عالیشانِ نقشبندیه قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ. فصلِ دوّم، در معرفتِ توجّه قلبی و مراقبهء این عزیزان. فصلِ سوّم، در معرفتِ رابطهء ایشان. فصلِ چهارم، در نصایح و تنبیهِ مریدان.

بابِ سوّم نیز مشتمل است بر چهار فصل: فصلِ اوّل، در معرفتِ عالمِ کبیر به اعتقادِ اهلِ شریعت {۲ب} و اهلِ حکمت. فصلِ دوّم، در معرفتِ عالمِ کبیر به اعتقادِ اهلِ وحدت. فصلِ سوّم، در معرفتِ عالمِ صغیر. فصلِ چهارم، در معرفتِ آنکه انسانِ صغیر نمودارِ انسانِ کبیر است و نیز در معرفتِ آنکه سلوک چیست و نیتِ سالک در سلوک چیست.

---

[1] کتاب مختصر الولایة م: – س، ح

[2] الرحیم م، ح: الرحیم به نستعین س

[3] ربنا س: – م، ح

[4] می شاید م: شاید س، ح

بابِ چهارم نیز مشتمل است بر چهار فصل: فصلِ اوّل، |۱۸ب| در معرفتِ آنکه رونده کیست و راه چیست و منزل چند است و مقصد کدام است. فصلِ دوّم، در معرفتِ شریعت و طریقت و حقیقت و انسانِ کامل. فصلِ سوّم، در معرفتِ صحبتِ اهلِ تصوّف و سلوکِ ایشان. فصلِ چهارم، در معرفتِ خدای تعالی و روحِ انسانی و عروج و ترقّی و مبداء و معاد و وصیّتِ مشایخِ ذوی الاحترام [۱۲ب] و خاتمه در معرفتِ نبوّت و ولایتِ خَاتَمِ النَّبِیینَ، صَاحِبِ الزَّمَانِ صَلَّی اللّٰهُ تَعَالَی عَلَیهِ وَ عَلَی آلِهِ وَ أَصْحَابِهِ وَ أَزْوَاجِهِ أَجْمَعِینَ.

[بابِ اوّل]

فصلِ اوّل {۳آ}: از بابِ اوّل که در معرفتِ ذات [و صفات و اسماء و افعالِ] خدای تعالی است

[۱. در معرفتِ ذاتِ خدای تعالی]

ای عزیز، بدانکه اهلِ تصوّف می گویند که اگر چه روحِ انسانی به غایت لطیف است، امّا به ذاتِ خدای تعالی هیچ نسبت ندارد که ذاتِ خدای تعالی به غایت الطفِ الطفِ الطف است. پس از موجودات هیچ چیز ذاتِ خدای تعالی را خرق نتواند کرد که هر چیز که لطیف تر[۵] است، احاطتِ او بیشتر بود؛ ذاتِ خدای تعالی لطیفِ حقیقی است و دانای حقیقی است. و معنیِ |۱۹آ| «وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» [الأنعام ۱۰۳/۶؛ الملک ۱۴/۶۷] این است. و با این آیت می بایست که همهء عالم ایمان می آورند[۶]. چون معنیِ این آیت در نیافتند، ایمان نیاوردند. و پیداست که چند کس معنیِ این آیت در عالم در یافته باشد[۷].

ای عزیز، خدای تعالی[۸] نزدیک است. قَوْلُهُ تَعَالَی: «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» [ق ۱۶/۵۰]. و در قرآن و احادیث مثلِ این آیت بسیار است امّا چه فائده که مردم به غایت {۳ب} دور افتاده اند و همه روز می گویند که خدا می طلبیم و نمی دانند که خدای تعالی حاضر است؛ حاجت به طلب نیست. بدانکه خدای تعالی به بعضی نزدیک و به بعضی دور نیست. جمله موجودات از اعلاءِ علیین تا اسفلِ سافلین با قربِ او برابر [۱۳آ] و یکسان است. قرب و بُعد نسبت با علم و جهل است. یعنی هر که عالمتر است، نزدیکتر است و هر که جاهلتر، دورتر. و گر نه هیچ ذرّه ای از ذرّاتِ عالم نیست که خدای تعالی به ذات به آن نیست و بدان محیط نه و از آن آگاه نیست.

ای فقیه، چون دانستی که این عالم را صانعی هست و صانعِ عالم یکی است |۱۹ب| و قدیم است و محیط است، بر کلِّ اشیاء به ذات و به علم و دیگر آنکه داخل و خارجِ عالم نیست و متّصل به

---

[۵] لطیف تر م،ح: لطیفی س

[۶] آورند م: آوردند ح، س

[۷] باشد م، ح: باشند س

[۸] به غایت + س: – م، ح

عالم و منفصل از عالم نیست. خدای تعالی با عالم و عالمیان نسبتِ معیت دارد. و معنیِ «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا {۴آ} كُنْتُمْ وَ اللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»[۹] [الحدید ۴/۵۷] این است. چون دانستی، اکنون بدان این معرفتِ ذاتِ خدای تعالی است. و اصلِ معرفت این است. اگر این اصل درست و محکم آید، هر چیز که بدین زیادت کنی محکم آید.

[۲. در معرفتِ صفات و اسماء خدای تعالی]

ای عزیز، اکنون در صفاتِ خدای تعالی گوید:

شیخ صدر الدین رومی می فرماید که صفت و اسمِ خدای تعالی مترادفند. یعنی[۱۰] هر دو یک معنی دارند. شیخ المشایخ شیخ سعد الدّین حموی قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ می فرماید که در قرآن و احادیث و اسماء و صفات مترادف نیستند و نمی شاید که باشند. و حکیم [۱۳ب] هرگز دو لفظ نگوید که او را یک معنی باشد، بلکه یک سخن گوید که او را ده معنی باشد. و نزدیکِ شیخ سعد الدین صفت، صلاحیت و اسم، علامت و فعل، خاصیت. و هم |۲۰آ| شیخ می فرماید که صفات، در مرتبهء ذاتند و اسامی، در مرتبهء وجه اند و افعال، در مرتبهء {۴ب} نفس اند. و این سخن به غایت نیک است امّا به فهمِ هر کس نرسد. اگر رسد، هر کلمه خزانه ای باشد.

و شیخ صدر الدّین رومی می فرماید که صفاتِ حق از وجه عینِ ذات است. زیرا که جملهء صفات معانی و اعتباراتند و نسبت و اضافتند. از آن وجه عینِ ذاتند که آنجا موجودیِ دیگر نیست غیرِ ذات. پس صفات عینِ ذات باشد. و از وجه غیرِ ذاتند که مفهوماتش علی القطع مختلف است. و گر[۱۱] نه اختلافِ اسماء از اختلافِ موجودات است و تغایرِ معانی و اعتبارات از آن می خیزد. و عالم و قادر و مرید از اسماء اند که معانیِ این اسماء بدان قائم اند و قدیم اند. و آن[۱۲] اسماء علی الحقیقه پیشِ اهلِ بصیرت از معانیِ حیوت است. و بقا و علم و قدرت و سمع و بصر و کلام و ارادت قدیم است. این الفاظ اسماء اند؛ این نوع اسماء را صفاتِ ثبوتی {۵آ} گویند. امّا معزّ و[۱۳] مذلّ و محیی و ممیت و مانندِ این همه از نسبت [۱۴آ] |۲۰ب| و اضافت می خیزد؛ این نوع صفات را صفاتِ اضافی می گویند. سلام و قدّوس را که سلبِ عیوب و نقایص است؛ و این صفات را صفاتِ سلبی می گویند. و

---

[۹] والله بصیر بما تعملون م، ح: والله بصیر بالعباد س

[۱۰] یعنی م، ح: – س

[۱۱] گر م، ح: اگر س

[۱۲] آن م، ح: این س

[۱۳] و م، س: – ح

مجموعِ اسماء درین اسماءِ ثلثه[۱۴] منحصر اند امّا الله اسمی است جامعِ هر ذاتِ قدیم را از آن روی که موصوف است به جمیعِ اسماء و صفات من حیث ظهوره و بطونه و از اسماء هیچ اسمی را این عظمت نیست[۱۵]. و بیشتر علماء گویند: این اسم مستور نیست به مثابهء علم و رحمن اسمی است که وجود بخشِ ممکنات است[۱۶]. او را به باطن نسبتی نیست، به ظاهر مخصوص است. به خلافِ اسمِ الله که غیب و شهادت، ظاهر و باطن را فرو می گیرد و این دو اسم در غایت جلالت و عزّت اند. قَوْلُهُ تَعَالَی: «قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَياً مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی» [الإسراء ۱۱۰/۱۷]. {۵ب} این مقدار که گفته شد در صفاتِ خدای تعالی درین مختصر کفایت است. و اسمایِ خدای تعالی در حصر نیاید و بر تفاصیلِ آن جز او را اطّلاع نباشد. وَاللهُ أَعْلَمُ بِحَقَايِقِهِ.

[۰.۳] در معرفتِ افعالِ |۲۱آ| خدای تعالی

خواهد که در عالم چیزی بیافریند. صورتِ آن اوّل به لوح آید و از لوح به کرسی و از وی در نورِ ثابتات آویزد. و آنگاه بر هفت آسمان گذر کند. بعد از آن با نورِ ستارگان همراه شود و به عالمِ سفلی آید. طبیعت که حاکمِ عالمِ سفلی است، [۱۴ب] استقبال کرده آن مسافرِ غیبی را که از حضرتِ حق می آید؛ مرکبی از ارکانِ چهارگانه مناسبِ حالِ وی پیش کشد تا آن مسافر بر آن مرکب سوار شود و در عالمِ شهادت موجود گردد. و چون در عالمِ شهادت موجود شد، آن چیز که دانستهء خدای بود کردهء خدای شد. پس هر چیز که در عالمِ شهادت {۶آ} موجود است، جانِ آن چیز از عالمِ امر است و قالبِ آن چیز از عالمِ خلق است. و این جانِ پاک که از حضرتِ حق آمده به آن کار آمده است که خدای خواسته است. چون آن کار تمام کند، باز با حضرتِ خدای گردد. این است معنيِ مِنْهُ بَدَأَ وَ إِلَيْهِ يَعُودُ و معنيِ «وإِلَيْهِ يَرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ» [هود ۱۲۳/۱۱].

ای عزیز، بدانکه افعالِ خدای تعالی بر دو قسم است |۲۱ب| : ملک و ملکوت. ملک، عالمِ محسوسات است؛ و ملکوت، عالمِ معقولات است. عالمِ محسوسات را عالمِ شهادت و عالمِ اجسام و عالمِ خلق و عالمِ سفلی گویند. و عالمِ معقولات را عالمِ غیب و عالمِ ارواح و عالمِ امر و عالم علوی گویند. و در کتابِ قدیم ذکرِ عالمِ شهادت به تفصیل آمده امّا ذکرِ عالمِ غیب بر سبیلِ اجمال است. زیرا که احوالِ ملکوت کسی را تحقیق شده باشد که به عالمِ ملکوت رسیده باشد. قَوْلُهُ تَعَالَی: «وَ

---

[۱۴] اسماء ثلثه م، ح: اسماء صفات ثلثه س

[۱۵] نیست م، ح: نیست که این اسم راست س

[۱۶] است م، ح: – س

[كَذَلِكَ] نُرِى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ {۶ب} السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ [وَ] لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» [الأنعام ۷۵/۶]. و عیسی علیه السلام می فرماید که: "لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ [۱۵آ] السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ"[۱۷].

و بدانکه موجوداتِ ملکوتی بر دو قسم اند: قسمی، به عالمِ اجسام به هیچ وجه تعلّق و تصرّف ندارند؛ ایشان را کروبیان خوانند. و کروبیان نیز، بر دو قسم اند: قسمی، از عالم و عالمیان خبر ندارند؛ هَامُوا فِي جَلَالِهِ وَ كَمَالِهِ مُنْذُ خَلْقِهِمْ و ایشان را ملائکهء مهیّمه[۱۸] خوانند. قسمیِ دیگر، حجّابِ بارگاهِ الوهیت اند و هابط و قابضِ ربوبیت اند؛ و این طائفه را |۲۲آ| اهلِ جبروت گویند. و قسمی که به عالمِ اجسام تعلّق و تصرّف دارند؛ ایشان را روحانیان خوانند. و ایشان نیز بر دو قسم اند: قسمی، ارواح اند که در سمویات تصرّف می کنند؛ و ایشان اهلِ ملکوتِ اعلی اند. و قسمیِ دیگر، ارواح اند که در ارضیات تصرّف دارند؛ ایشان اهلِ ملکوتِ اسفل اند. و چندین هزار از ایشان بر معادن و نبات {۷آ} و حیوان موکّل اند. در کلماتِ انبیاء آمده است: "إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكاً" و اهلِ کشف گفته اند که[۱۹] تا هفت ملک نباشد، خدای تعالی برگِ درخت نیافریند. سبب اینچنین افتاده است امّا حقیقتِ انسان که آن را لطیفهء ربّانی گویند سرّ و زبدهء ملکوت است؛ و مرکّب است از دو عالم: جسمانی و روحانی. و او اکملِ موجودات است. [۱۵ب] و مقصود از این همه آفرینش وجودِ او است. و ارواحِ ناری که ایشان را جن نام کرده اند. و شیاطین منقسم از اهلِ ملکوتِ اسفل اند. بعضی از ایشان را بر نوعِ انسان مسلّط کرده اند. ابلیس، سیدِ ایشان است. و بعضی |۲۲ب| از ایشان قابلِ تکلیف اند و مخاطبِ وحیِ آلحی اند و اما[۲۰] عالمِ اجسام بر دو قسم اند: سمویات و ارضیات. سمویات، چون عرش[۲۱] و کرسی و سمواتِ سبع و[۲۲] ثابتات و سیارات و ارضیات، چون بسایطِ عنصری و آثارِ علوی چون رعد و برق {۷ب} و ابر و باران و مرکّبات، چون معادن و نباتات و حیوانات و برّ و بحر. و افعالِ الهی را نهایت نیست و عجایبِ آن در حصر نیاید امّا کلّیاتش در این اقسام که ذکر رفت منحصر است. این بود سخنِ اهلِ تصوّف در ذات و صفات و افعالِ خدای تعالی و تقدّس.

---

[۱۷] نگاه کنید: Muhittin Uysal, **Tasavvuf Kültüründe Hadis: Tasavvuf Kaynaklarındaki Tartışmalı Rivayetler**, Konya, Yediveren Kitap, 2001, s. 261, 300.

[۱۸] مهیّمه م: ملهمه ح، س

[۱۹] که م، ح: – س

[۲۰] و اما م، ح: – س

[۲۱] عرش م، ح: عرشی س

[۲۲] و م، س: – ح

فصلِ دوّم: اعتقادِ اهلِ تقلید

بدانکه آدمیان در معرفتِ خدای تعالی بر تفاوت اند. بعضی اهلِ تقلید اند، و بعضی اهلِ استدلال، و بعضی اهلِ کشف. ما سخنِ هر سه طائفه را به شرح و[23] تقریر کنیم تا سالکان بدانند که در کدام مرتبه اند.

ای فقیه، بدانکه اهلِ تقلید [۱۶آ] به زبان اقرار می کنند و می گویند که خدای عزّ و جلّ یکی است و قدیم است. اوّل و آخر، و حدّ و نهایت، و مثل و شریک ندارد. |۲۳آ| قابلِ تجزّی و تقسیم نیست و در زمان و مکان و جهت نیست. موصوف است به صفتِ سزا و منزّه است از صفاتِ {۸آ} ناسزا و[24] عالم و قادر و سمیع و متکلّم است امّا اعتقادِ این طائفه به واسطهء حسِّ سمع است و در حسابِ اهلِ اسلام اند. و در این مرتبه بر سالک سعی و کوشش غالب باشد؛ رضا و تسلیم مغلوب. و ریاضات و مجاهدات سخت و طاعات بسیار در این مرتبه است. و هر چیز که به ظاهر تعلّق دارد، در این مرتبه است. و اگر چه این دارند، امّا علم و ارادت و قدرتِ او را به نورِ دلائل و برهان و تنفیذِ کشف و عیان بر جمله اسباب و مسبّبات محیط ندیده‌اند. و جملهء اسباب را همچون مسبّبات عاجز و مقهور ندیده اند. بدین سبب اسباب را به سعی و کوشش اضافت می کنند. و حصولِ مراد را از سببِ سعی و کوشش بینند. از جهتِ آنکه این طائفه هنوز در مرتبهء حسّ اند و کسی را غم و اندوه اسباب در این مقام باشد. این است اعتقادِ اهلِ تقلید.

فصلِ سوم[25]: |۲۳ب| در اعتقادِ[26] اهلِ استدلال

آنچه اهلِ تقلید می گویند ایشان {۸ب} نیز می گویند. و دیگر می گویند که [۱۶ب] خدای تعالی نوری است نا محدود و نا متناهی؛ و بحری است بی پایان و بی کران. و اعتقادِ این طائفه به واسطهء عقل است؛ یعنی به دلیلِ عقلی قطعی است و برهانِ یقینی و این طائفه از اهلِ ایمان اند. و در این مرتبه رضا و تسلیم غالب باشد و سعی و کوشش مغلوب. زیرا که این طائفه به نورِ عقلی و برهانِ یقینی خدای را شناخته اند و به علم و ارادت، بر کلِّ موجودات محیط دیده اند. و موجودات را[27] به یکبار عاجز و مقهورِ او یافته و اسباب را همچون مسبّبات عاجز و مقهورِ او مشاهده کرده به مسبِّب

[23] و م: – ح، س

[24] و ح، س: – م

[25] سوم م: سیم ح، س

[26] در اعتقاد م، س: – ح

[27] را م، ح: – س

رسیده اند. و راضی و تسلیم شده اعتقاد و اعتماد بر هیچ چیز نکرده اند اگر چه آن چیز طاعت باشد. الّا بر خدای تعالی و نورِ خدای را مشاهده کرده خدای را دوست می دارند؛ و مقرّبان او را دوست می دارند. و این طائفه از اهلِ توکّل اند؛ {۹آ} و ترک و فراغت حاصل کرده جز |۲۴آ| خدای تعالی نخوانند.[۲۸]

بدانکه اکنون سالک به خدای تعالی رسید، در این مقام کسب و حرص بر می خیزد و رضا و تسلیم به جایِ آن می نشیند؛ و خوف و خطر بر خیزد الّا خوفِ خدای تعالی. و اندوهِ رزق بر می خیزد و طبیب معزول می شود و منجّم باطل می گردد و شرکِ خفی نمی شود[۲۹]. بدانکه علامت بر خواستنِ سبب از پیشِ نظرِ سالک آن است که چنانکه [۱۷آ] اگر نظرش بر سبب افتد، در وقت رنج و راحت شرک داند، زود به توبه و استغفار باز گردد. این است اعتقادِ اهلِ استدلال.

فصلِ چهارم: در اعتقادِ اهلِ کشف و اهلِ وحدت

[۱. در اعتقادِ اهلِ کشف]

بدانکه چون سالک به مقامِ کشف رسد، همچنین داند که قیامت آمد و زمین را تبدیل گردد و آسمان را در پیچیدند و خدای تعالی ظاهر شد و اقرار و[۳۰] تصدیقِ ایشان هستی و یگانگیِ خدای را به طریقِ کشف و عیان است. این طائفه اند که {۹ب} از حجاب ها گذشته به لقاءِ حق تعالی رسیده اند که[۳۱] از علم الیقین گذشته به عین الیقین رسیده اند. و دانسته اند که هستی |۲۴ب| از آن خدای تعالی است. از این جهت این طائفه را از اهلِ وحدت می گویند که غیرِ خدای را نمی بینند و نمی دانند. همه خدای می بینند و همه خدای می دانند. در این مرتبه بدین موحّد هیچ چیز غالب نیست؛ نه سعی و کوشش، و نه رضا و نه تسلیم. زیرا که این موحّد می گوید همه چیز در اصلِ خود نیک است امّا هر چیز که به جایِ خود و به قدرِ خود باشد، نامش نیک است. و هر چیز که به جایِ خود و به قدرِ خود نباشد، نامش بد است. پس[۳۲] سعی و کوشش به جایِ خود و به قدرِ خود نیک است و کسبِ کار به جایِ خود و به قدرِ خود نیک است[۳۳]. و این موحّد می گوید که نیکی و بدی، و طاعت و معصیت را

---

[۲۸] خوانند م، ح: خواهند س

[۲۹] و شرکِ خفی نمی شود م، ح: – س

[۳۰] و س، م: – ح

[۳۱] که م: که و ح: و س

[۳۲] پس م، ح: – س

[۳۳] است س، ح: – م

شناختن [۱۷ب] کارِ عظیم است. هر کس نمی شناسد الّا دانایان و کاملان. مثلاً جملهء مذاهب اتفاق کرده‌اند که {۱۰آ} دروغ گفتن حرام است و معصیتِ کبیره است. راست گفته‌اند امّا وقتی باشد که کسی راست گوید، معصیتِ عظیم کرده باشد؛ و وقتی باشد که دروغ گوید، ثواب حاصل آید. پس معلوم شد که عمل به نیت نیک |۲۵آ| می شود و به نیت بد می شود. بدانکه نیت را اعتبار عظیم است.

[۰.۲] در[۳۴] اعتقادِ [اهلِ] وحدت

و این دو طائفه‌اند: یکی از ایشان می گوید که وجود یکی؛ بیش نیست و آن وجود، خدای تعالی است. اگر به غیر از وجودِ خدای تعالی وجودِ دیگری بودی، مردم خدای را نشناختندی. چون وجود یکی است، می شناسند. آن عزیز از سر همین فرموده است. شعر:

جهان را بلندی و پستی تویی　　　ندانم دیگر هر چه[۳۵] هستی تویی[۳۶]

و طایفهء دیگری از ایشان می گویند که وجود بر دو قسم است: وجودِ حقیقی و وجودِ خیالی. وجودِ حقیقی، وجودِ خدای تعالی. و وجودِ خیالی، وجودِ عالم و عالمیان است که جمله ای سراب و نمایش اند {۱۰ب} و به حقیقت وجود ندارند امّا به خاصّیت وجودِ حقیقی چنین می[۳۷] نمایند که موجود اند. چنانکه در خواب. شعر:

غیرِ تو هر چه هست خیال و نمایش است　　　اینجا چه اندکست و چه بسیار آمده[۳۸]

و بعضی از این طائفه گفته اند که ما چه گونه خیال و نمایش باشیم که بعضی از ما خوش و بعضی [۱۸آ] نا خوش، و بعضی در رنج و بعضی در راحت، و بعضی حاکم و بعضی محکوم، |۲۵ب| و بعضی گویا و بعضی خاموش. جواب گفته‌اند که تو مگر در خواب نرفته؟ یکی را در خواب می زنند، در رنج است و یکی را می نوا زند، در راحت است. پس ترا شک نباشد که این جمله در خواب و خیال و نمایش‌اند. در یکی رنج، و در یکی راحت. و اهلِ عالم را چنین می دان و آن خیال و نمایش را از این جهت عالم گفتند که علامت‌اند به وجودِ خدای تعالی و تقدسِ این بود سخن.

---

[۳۴] در بیان س: – م، ح

[۳۵] دیگر هر چه م: چه ای هر چه س: چه ای

[۳۶] م در کنار: فردوسی گفت

[۳۷] می م، ح: – س

[۳۸] نگاه کنید: فرید الدین عطّار نیشابوری، **دیوانِ قصائد و ترجیعات و غزلیات**، با تصحیح سعید نفیسی، چ ۳ ،تهران، انتشاراتِ کتابخانهء سنائی، بدونِ تاریخ، ص ۷۳، از قصائد.

باب دوّم

در معرفتِ سلسلهء خواجگانِ عالیشانِ نقشبندیه {۱۱آ} قَدَّسَ اللّٰهُ أَسْرَارَهُمْ

و این باب مشتمل است بر چهار فصل:

فصلِ اوّل: در بیانِ نسبتِ سلسلهء این عزیزان است

بدان اعزک الله في الدارين كه طريقِ وصول به سوىِ كمالِ انسانى بسيار است. "أَلطَّرِيقُ إِلَى اللّٰهِ بِعَدَدِ الْأَنْفَاسِ." امّا اقرب و اوصلِ طريق به سوىِ مقصودِ حقيقيِ طريق است كه منسوب است به ساداتِ نقشبنديه. اندراج كرده اند انتها را در ابتداء. يعنى ولدِ قلب كه انتهاىِ طريقهء ديگران است، ابتداءِ اين طريق است. چنانكه مولوى جامى قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ السَّامِي از اين طريق[39] افاده نموده فرمودند. شعر:

اوّلِ او آخرِ هر منتهى　　　ز آخرِ او دستِ تمنا تهى[40] |۲۶آ|

و اين طريق مسمّى به سلسلة الذهب است از جهتِ لطافت [۱۸ب] و شرافتِ اين طريق و بقاىِ اين طريق بر اصلِ اوّل محفوظ بودنِ اين طريق از بدع و رخص:

اوّل كسى كه اخذِ ذكر كرد و[41] نسبتِ شريف را از رَسُولُ اللّٰهِ {۱۱ب} صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ حضرتِ ابو بكر الصّديق بود[42] رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لِمَا وُرِدَ "مَا صَبَّ[43] اللّٰهُ فِي صَدْرِي إِلَّا وَ قَدْ صَبَبْتُهُ[44] فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ"[45] اخذ كرد ازو حضرتِ سلمانِ فارس رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ و اخذ كرد ازو حضرتِ قاسم بن محمّد بن

---

[39] طريق م، س: طريق است ح

[40] نگاه كنيد: نور الدين عبد الرحمن بن احمد جامى، **مثنوى هفت اورنگ**، جلدِ اول: سلسلة الذهب، سلامان و ابسال، تحفة الاحرار، سبحة الابرار، تصحيح جابلقا داد عليشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احرارى و حسين احمد تربيت، تهران، مركزِ نشرِ ميراثِ مكتوب، ۱۳۷۸، ص ۴۸۵.

[41] ذكر كرد و م:ذكر دو ح: كرد اين س

[42] بود س، ح: – م

[43] صبّ س: صبّب م، ح

[44] صبته م، ح: سبته س

[45] نگاه كنيد: Uysal, **a.g.e.**, s. 383; Abdulmecid Hânî, **Hadaiku'l-Verdiyye: Nakşi Şeyhleri**, trc. Mehmet Emin Fidan, İstanbul, Semerkand, 2011, s. 22,23; Muhammed b. Abdullah el-Hânî, **Behcetü's-Seniyye: Nakşibendî Âdabı**, trc. Siraceddin Önlüer, 2. bs., İstanbul, Semerkand, 2011, s. 47.

ابی بکر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ امام جعفرِ صادق رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ بایزیدِ بسطامی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ ابو علی فارمدی قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالَی سِرَّهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ ابو یعقوب یوسفِ همدانی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ خواجه عبد الخالق غجدوانی رئیسِ این طائفه قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ خواجه عارف ریوگری قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ |۲۶ب| محمود انجیر فغنوی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ خواجه علی {۱۲آ} رامیتنی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ خواجه بابای سماسی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ امیر کلال قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ امامِ هذه الطریقة[۴۶] حضرتِ خواجه بهاء الدین نقشبند قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد[۴۷] ازو حضرتِ مولانا یعقوبِ چرخی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو قُدْوَةُ الْأَخْیارِ حضرتِ خواجه عبید الله الأحرار قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ [۱۹آ] خواجه محمّد زاهد قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو حضرتِ خواجه درویش محمّدِ ولی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو خواجگی امکنگی[۴۸] قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو الشیخ الفانی فی الله حضرتِ خواجه محمّدِ باقی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو عالمِ ربّانی و غوث صمدانی[۴۹] حضرتِ شیخ احمدِ فاروقی الَّذِي هُوَ الْمُجَدِّدُ لِلْأَلْفِ الثَّانِي قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و اخذ کرد ازو قُطْبُ الزَّمَانِ أَبُو الْبَرَكَاتِ صَاحِبُ الْعُلُومِ {۱۲ب} وَ الْفَيْضُ |۲۷آ| الْعُمُومِ حضرتِ خواجه محمّدِ معصوم قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالَی سِرَّهُ و اخذ کرد ازو سیدنا و مولانا ابو الخیر حضرتِ شیخ احمد ولی جوریانی قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالَی سِرَّهُ و اخذ کرد ازو مؤلّفِ این مختصر ابو عبد الله السید محمّدِ سمرقندی قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ وَ غَفَرَ ذُنُوبَهُ[۵۰]. أَللَّهُمَّ أُرْزُقْنَا مِنْ بَرَكَاتِهِمْ وَ أَحْيِنَا[۵۱] عَلَى مِلَّتِهِمْ وَ أَمِتْنَا عَلَى سِيرَتِهِمْ وَ احْشُرْنَا فِي زُمْرَتِهِمْ وَ اجْعَلْنَا مِنْهُمْ وَ مَعَهُمْ وَ[۵۲] مِمَّنْ أَحَبَّهُمْ وَ اتَّبَعَهُمْ. أَللَّهُمَّ مَتِّعْنَا بِمَيَامِنِ أَنْفُسِهِمِ الشَّرِيفَةِ وَ نَوِّرْ قُلُوبَنَا بِأَنْوَارِ بَرَكَاتِهِمِ الْمُنِيفَةِ آمِين. يَا ذَا الْجُودِ وَ الْمِنَّةِ بِرَحْمَتِکَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

بدانکه در اخذِ این طریق:

---

[۴۶] الطریقة م، ح: طریق س

[۴۷] کرد م، ح: – س

[۴۸] امکنگی م، س: املنگی ح

[۴۹] و غوث صمدانی س، ح: – م

[۵۰] غفر ذنوبه س: و اخذ کرد ازو الشیخ محمّد عرب زاده ابن الشیخ خلیل ابن الشیخ عیسی الحموی القادری قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ و غَفَرَ ذُنُوبَهُ م، و اخذ کرد ازو غفر ذنوبه ح

[۵۱] احینا م، ح: احیینا س

[۵۲] و س: او م، ح

باید که بر توبهء نصوح از کبائر و صغائر و اجتناب از محرّمات و شبهات. خصوصاً در طعام و شراب و لباس. کَمَا قِيلَ: "أَلْعِبَادَةُ عَشَرَةَ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ وَ وَاحِدٌ مِنْهَا سَائِرُ الْعِبَادَاتِ"[٥٣].

و باید که ظاهر {١٣آ} و باطنِ او در جمیعِ حرکات و سکنات [١٩ب] موافقِ کتاب و سنّت باشد.

و باید که مرید در طریق با شیخ‌اش |٢٧ب| موافق باشد.

و باید که در مجلسِ مراقبهء صافین علی هیئةِ جلوسِ صلوة بنشینند و یا محلّقینِ بعضِ ایشان متّصل به بعضِ ایشان.

و باید که در مجلسِ مراقبه حرکت نکنند و فانی باشند در حق و هر واحد از ایشان اعتقاد کنند که[٥٤] این جماعت واصلان‌اند به سویِ حق مگر او که وصولش طفیلی است.

و باید که به ذکر و تلاوتِ قرآن و اوراد مشغول بر دوام باشد امّا اولی آن است که مشغول بِمَا أَمَرَهُ الشَّيْخُ باشد؛ یعنی به ذکرِ قلبی.

و باید که منقطع در شهودِ حق از جمیع اشتغال غیرِ حق باشد.

و باید که نوم و انعاس[٥٥] در صحبت واقع نشود. زیرا که صحبتِ مراقبه محلِّ شهودِ حق است. منع می کند فیض و حضورِ حق تعالی را. اگر ممکن باشد، خواب را دفع کند و إلّا بنفسه {١٣ب} از صحبت بر خیزد.

و باید که سالک عالی همّت باشد. بِحَيْثُ لَوْ عُرِضَتْ عَلَيْهِ أَحْوَالُ الْأَوْلِيَاءِ وَ مَقَامَاتُهُمْ وَ يَتَشَرَّفُ بِجَمِيعِ الْمُكَاشَفَاتِ مَا يَلْتَفِتُ إِلَيْهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ لِأَنْ يُحِبَّ مَعَالِيَ الْهِمَمِ.

و باید که اغراضِ دنیوی و اخروی گردِ حریمِ قلبش نگردد |٢٨آ| و تمنّای ذوق و حالات و کرامات [٢٠آ] که از مشتهیاتِ نفسانی است در خاطر نگذارند. لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامِ: "أَلدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَ هُمَا حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللهِ تَعَالَى"[٥٦].

---

٥٣ نگاه کنید: اسماعیل بن محمّد العجلوني، **كشف الخفاء و مزيل الإلباس: عمّا اشتهر من الاحاديث على السنة الناس**، تصحیح احمد القلاش، ٢ ج، حلب، مكتبة التراث الإسلامي، بدونِ تاریخ، ج ٢، ص ٦٨، حدیث ١٦٨٩؛ Abdulmecid Hânî, **a.g.e.**, s. 516.

٥٤ که س: – م، ح

٥٥ انعاس ح، س: نعاس م

٥٦ نگاه کنید: Uysal, **a.g.e.**, s. 348.

باید که محاسبهء اوقاتِ خود کند مرّة قبل الصّبح و مرّة بعد العصر. لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام: "حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا". أَىْ حَاسِبُوا فِي نَفْسِهِ مَا فَعَلَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَ اللَّيْلِ مِنَ الْخَيْرِ وَ الشَّرِّ جَمِيعًا. فَمَا وَجَدَ مِنَ الْخَيْرِ عِنْدَهُ، فَلْيَحْمَدْ اللهَ لِيَزِيدَ رُشْدَهُ وَ تَوْفِيقَهُ؛ وَ مَا وَجَدَ مِنَ الشَّرِّ عِنْدَهُ، فَلْيَسْتَغْفِرْ اللهَ. كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ {۱۴آ} فَمِنَ اللهِ وَ مَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» [النساء ۷۹/۴].

و باید که استغفار کند صد مرّة قبل الصّبح و هفتاد مرّة بعد الصّبح. لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» [آل عمران ۱۳۵/۳].

و باید که با دوام وضوء باشد. لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام: "لَا يُوَاظِبَ عَلَى الْوُضُوءِ إِلَّا الْمُؤْمِنُ".

و باید که بعد از هر وضوء نمازِ شکرِ وضوء ادا نماید. |۲۸ب| لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام: "مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَتَوَضَّأُ فَيُحْسِنُ الْوُضُوءَ ثُمَّ يَقُومُ فَيُصَلِّى رَكْعَتَيْنِ مُقْبِلاً عَلَيْهِمَا بِقَلْبِهِ وَ وَجْهِهِ إِلَّا وَجَبَ لَهُ الْجَنَّةُ" وَ صَلَوةُ الْإِشْرَاقِ وَ هِيَ رَكْعَتَانِ يَقْرَأُ فِي كُلِّ رَكْعَةٍ [۲۰ب] فَاتِحَةَ الْكِتَابِ وَ سُورَةَ الْإِخْلَاصِ خَمْسَ مَرَّاتٍ. لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام: "مَنْ صَلَّى الْفَجْرَ بِجَمَاعَةٍ فَقَدْ يَذْكُرُ اللهَ حَتَّى تَطْلَعَ الشَّمْسُ ثُمَّ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ كَانَتْ لَهُ الْجَنَّةُ" وَ صَلَوةُ الْإِسْتِخَارَةِ بَعْدَ صَلَوةِ الْإِشْرَاقِ طَالِباً خَيْرَتِهِ أَحْوَالِهِ فِي هَذَا الْيَوْمِ و شش رکعت نماز بعد المغرب شفعاً {۱۴ب} شفعاً ادا نماید؛ و نمازِ چاشت چهار رکعت بگذارد؛ و نمازِ تهجّد دوازده رکعت شفعاً شفعاً در ثلثِ اخیر از شب[۵۷] ادا نماید[۵۸]. لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «[وَ مِنَ اللَّيْلِ] فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُودًا» [الإسراء ۷۹/۱۷]. وَ يَقْرَأُ فِيهِ سُورَةَ طه وَ يس وَ قِيلَ يَقرَأُ فِي كُلِّ رَكْعَةٍ سُورَةَ الْإِخْلَاصِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ. وَ قِيلَ مَا[۵۹] تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ وَ يَنْبَغِي أَنْ يَقْرَأَ بَعْدَ التَهَجُّدِ هَذِهِ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسَ. أَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ[۶۰] بِعَدَدِ مَنْ صَلَّى عَلَيْهِ وَ صَلِّ عَلَى[۶۱] سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ سَيِّدِنَا |۲۹آ| مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ وَ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ كَمَا أَمَرْتَنَا بِالصَّلَوةِ عَلَيْهِ وَ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ كَمَا تُحِبُّ وَ تَرْضَى أَنْ يُصَلَّى عَلَيْهِ وَ صلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ كَمَا يَنْبَغِي الصَّلَوةُ عَلَيْهِ مِنَ الْأَزَلِ إِلَى الْأَبَدِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

---

[۵۷] از شب م، ح: – س

[۵۸] ادا نماید س: – م، ح

[۵۹] ما م: لو س، ح

[۶۰] وَ عَلَى آلِ سَيدِنَا مُحَمَّدٍ س: – م، ح

[۶۱] على م، س: – ح

فصلِ دوّم: در معرفتِ توجهِ قلبی و مراقبهء این عزیزان است

[۱. در معرفتِ توجهِ قلبی]

{۱۵آ} اوّل باید دانست که قلب بر دو قسم است: قلبِ حقیقی و قلبِ مجازی. وَ هُوَ قِطْعَةُ لَحْمٍ صَنَوْبَرِي مُتَعَلِّقٌ فِي الْجَنْبِ الْأَيْسَرِ مِنَ الصَّدْرِ. [۲۱آ] و قلبِ حقیقی، نفسِ ناطقه است. یعنی روحی است که حق تعالی در قرآن خبر داده است: «وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ» [المجادلة ۲۲/۵۸]. و آن روح جوهری است. نورانی که مناسبت دارد به قلبِ مجازی. در محلّش مذکور می شود. خدای تعالی گردانده است روحِ حقیقی را مرآة از برایِ ذاتش و تجلّی کرده است بر وی به کمالاتِ ذاتی اش. چنانکه در حدیث آمده است: "مَا وَسِعَنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي و إِنَّمَا وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ"[٦٢]. و چنانکه استادِ منصور حلّاج عمرو عثمان |۲۹ب| مکّی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُمَا از مصنّفاتِ خود در کتابِ محبّت نامه فرموده است: حق تعالی دلها را بیافرید پیش از جانها به هفت هزار سال در روضهء انس بگذاشت. و سرّ ها بیافرید پیش از جانها به هفت هزار سال، {۱۵ب} در روضهء[٦٣] وصل بداشت. و هر روز سیصد و شصت نظرِ کرامت و کلمهء محبّت دلها و[٦٤] جانها را می شنوانید تا سیصد و شصت لطیفهء انس بر دلها ظاهر گردد. و دیگر سیصد و شصت بار کشفِ جمال و سرِّ تجلّی کرد تا جمله در کون نگاه کردند. از خود گرامی تر هیچ کس را ندیدند زهوی و فخری در میانِ ایشان پدید آمد. حق تعالی سببِ آن ایشان را امتحان کرد[٦٥]. سرّ را در جان به زندان کرد، و جان را در دل محبوس گردانید، و دل را در تن [۲۱ب] باز داشت، و عقل را در ایشان مرکّب ساخت، و انبیاء را فرستاد و فرمان ها بداد. و هر کسی را نمازِ شان فرمود تا تن در نماز شود، و دل در محبّت پیوند، و جان به قربت رسد، و سرّ به وصلت قرار گیرد. پس هر کسی را در استعدادِ |۳۰آ| او این کرامت موجود است، به ریاضات و مجاهدات تصفیه باید تا سرّ به وصلت مسرور گردد. اکنون[٦٦] {۱۶آ} آمدیم بر سرِ مقصد.

بدانکه قلبِ حقیقی من حیث الکمال شش مراتب است. كَمَا أَخْبَرَ عَنْهَا النَّبِيُّ مِنْ قَوْلِهِ فِي حَدِيثِ قُدْسِي: "أَلَا فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمِ لِمُضْغَةٍ وَ فِي الْمُضْغَةِ قَلْبٌ وَ فِي الْقَلْبِ فُؤَادٌ وَ فِي الْفُؤَادِ ضَمِيرٌ وَ فِي الضَّمِيرِ سِرٌّ وَ فِي السِّرِّ خَفِيٌّ وَ فِي الْخَفِيِّ نُورٌ وَ فِي النُّورِ أَنَا".

---

[٦٢] نگاه کنید: اسماعیل بن محمّد العجلوني، **كشف الخفاء و مزيل الإلباس**، ج ۲، ص ۲۷۳، حدیث ۲۲۵۶؛ Uysal, **a.g.e.**, s. 332; Abdulmecid Hânî, **a.g.e.**, s. 545.

[٦٣] روضه م: درجه س، ح

[٦٤] و م، س: – ح

[٦٥] کرد م: کرده س، ح

[٦٦] اکنون س: – م، ح

امّا من حیث الاعتبار قلبِ حقیقی را پنج مراتب است: ذکرِ قلبی و ذکرِ فؤادی و ذکرِ ضمیری و ذکرِ سرّی و ذکرِ خفی. و هر کدام را علاماتی مقرّر کرده‌اند. در محلّش ظاهر می گردد.

توجهِ[٦٧] ذکرِ قلبی آن است که می گفته باشد سالک *لا إله إلّا الله* به قلبِ مجازی از قلبِ حقیقی به سه حرکات بدین دستور که عند الشّروع ضم می کند لبانش را، دمی چسباند در کامِ زبانش را و حبسِ نفس[٦٨] می کند در باطن در تحتِ سُرّه نفسش[٦٩] را در گفتنِ کلمهء *لا* سرِ خود را حرکت می دهد به بالا و در گفتنِ کلمهء *اله* سرِ خود را حرکت {١٦ب} می دهد به جانبِ راست و در گفتنِ کلمهء *إلّا الله* ضرب می زند به جانبِ |٣٠ب| چپ به حضورِ تام. به حیثیتی که ذکرش تأثیر [٢٢آ] می کرده باشد به جمیعِ اعضایش با وقوفِ زمانی که عبارت از حضورِ قلب است به حق سبحانه تعالی در وقتِ اخذِ نفس و حبسِ نفس و ارسالِ نفس و با وقوفِ عددی که عبارت از وتر گفتنِ ذکر است. لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام: "إِنَّ اللهَ وِتْرٌ يُحِبُّ الْوِتْرَ"[٧٠] و با وقوفِ قلبی که[٧١] عبارت از حضور و ارتباطِ قلب است با حق مذکور در عمومِ احوالِ بر جمیعِ اوقات. و با ملاحظهء معنیِ این کلمه اگر سالک مبتدی باشد، بگوید لا معبود إلّا الله؛ و اگر متوسّط باشد، بگوید لا مقصود إلّا الله؛ و اگر منتهی باشد، بگوید لا موجود إلّا الله. و تفکّر کند بِعدد هر ذکری این معنی را مذکور در قلبش و پیش از ارسالِ نفس بگوید إِلَهِي أَنْتَ مَقْصُودِي وَ رِضَاكَ مَطْلُوبِي و محمّد رسول الله بعد از آن ارسالِ نفس نماید و باز به حبسِ نفس در ذکر شروع {١٧آ} نماید.

و باید که در یک نفس سه بار یا پنج بار یا هفت بار علی هذا القیاس تا بیست و یک بار بگوید. و اگر درین مقام او را غیبتی روی دهد، ابتداء فنا فی الله حاصل شود و |٣١آ| ابتداء علمِ لدنّی نیز گویند. و اگر در عددِ بیست و یک بار این غیبت روی ندهد، باید که به خدمتِ شیخ رجوع نماید اگر نزدیک باشد و الّا باز از ابتداء در ذکر شروع کند تا که این غیبت روی نماید[٧٢] [٢٢ب] و درین حالت مستهلک می شود در نورِ ذکرش ظلمتِ بشریه. و متوقّف می شود قلبش از ذکر و در[٧٣] مرتبهء ذکرش قلبِ سالک منتقل می شود به سویِ ذکرِ فؤادی که مرتبهء دوّم قلبیِ حقیقی است که متعلّق است به عالمِ ملک و ملکوت و متمثّل می شود درین مرتبه مجرّدات و غیرِ مجرّدات حتّی واجب الوجود در تجلّیِ

---

[٦٧] توجه م، ح: طریقهء توجه س

[٦٨] نفس م: – س، ح

[٦٩] نفسش ح، س: – م

[٧٠] نگاه کنید: اسماعیل بن محمّد العجلوني، **كشف الخفاء و مزيل الإلباس**، ج ١، ص ٢٧٨، حدیث ٧٣٢.

[٧١] که م، س: – ح

[٧٢] نماید م: دهد س: – ح

[٧٣] در م: درین س، ح

صوریه. بدانکه ذکرِ فؤادی استحضارِ وجودِ حق مطلق است به جمیعِ کمالاتش در محضرِ فؤاد. بر آن وجه که حق تعالی بود و نبود با او، غیرِ {۱۷ب} او ما شک نداریم که درین حالت به دوامِ توجّه و استحضارِ سالک حق سبحانه و تعالی متجلّی می شود از ذاتِ حقیقی به جمیعِ کمالاتش در محضرِ فؤاد چنانکه در ازل بود. پس مشاهده می کند سالک حق را بر صفتِ نورِ بسیط محیط به جمیعِ اشیاء بی لون و بی صورت و بی کمیت و |۳۱ب| بی کیفیت و بی حدّ و پایان[۷۴] بی نهایت و مطلق از جمیعِ قیود و تعینات و مجرّد از جمیعِ نسب و اضافات[۷۵] در مقام مستهلک می شود. در عظمتِ انوارِ تمثلِ ذاتِ حق تعالی تمثلاتِ جمیعِ موجودات و مرتفع می شود نقابِ کثرت از وجهِ ذات بالکلیه. وقتی که ذکرِ او ملکه شود، به حیثیتی که مزاحمت ننماید[۷۶]، حوادث از جواهر و اجسام و اعراض. بعد ازین ذکرِ فؤادی سالک منتقل می شود به سویِ ذکرِ ضمیری که مرتبهء سیوم از مراتبِ قلبِ[۷۷] [۲۳آ] حقیقی است. مرادِ ما از ذکرِ ضمیری شهودِ حق سبحانه و تعالی است در محضرِ ضمیر. درین مقام {۱۸آ} خدای تعالی متجلی می شود از ذاتِ حقیقی چنانکه ذکرِ فؤاد مذکور شد امّا از غیرِ استحضار. یعنی حضورِ سالک بِلا تکلّف می شود. و بعد از ملکهء ذکر درین مقام فانی می شود سالک از نفسش در حق از کثرتِ شهودش و مشاهده می کند حقِ مشهود را و منتقل می شود درین مرتبه ذکرِ ضمیری به سویِ ذکرِ سرّی که مرتبهء رابع از مراتبِ قلبِ حقیقی است. مرادِ ما به ذکرِ سرّی، شهودِ حق است به حق سبحانه تعالی در محضرِ سرّ و متمثّل می شود خدای تعالی |۳۲آ| از ذاتِ حقیقی چنانکه ذکر رفت امّا به ابقای فنا مشاهده[۷۸] در ذلک الشهود و بعد از ملکهء درین مقام فانی شود، سالک نیز از وصفِ فنایش در حق تعالی درین حالت می باشد حق بنفسه مشاهده[۷۹] و مشهود و شهود[۸۰]. وقتی که ذکرِ سالک درین درین مرتبه رسد، منتقل می شود ذکرِ سرّی به سویِ ذکرِ خفی که مرتبهء خامس از مراتبِ قلبِ حقیقی است. مراد ما به ذکرِ خفی، شهودِ حق است {۱۸ب} مر حق را به حق در محضرِ خفی. پس درین حالت حق سبحانه و تعالی متمثّل می شود از ذاتِ حقیقی چنانکه ذکر کرده شد امّا درین مقام نمی باشد با آن ذات از شاهد و شهودش هیچ چیزی از حیثیتِ بقا و فنا در ذلک الشهود.

---

[۷۴] پایان م، ح: – س

[۷۵] اضافات م: آفات س، ح

[۷۶] ننماید س: نماید م، ح

[۷۷] قلب م، س: – ح

[۷۸] مشاهده م، ح: شاهد س

[۷۹] مشاهده م، ح: شاهد س

[۸۰] شهود م، ح: – س

بدانکه [۲۳ب] درین مرتبه در محضرِ ذاکر همان حق است من حیث الشهودیة. غایتِ ذکر این است. زیرا که سالک قائم و حاضر است با حق سبحانه و تعالی در جمیعِ ازمنه و اوقات. و حق نهایة الغایات است. ازین جهت گفته است: «وَ لَذِكْرُ اللهِ أَكْبَرُ» [العنکبوت ۴۵/۲۹] و رسول الله علیه السلام گفته است: "خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ"[۸۱]. پس واجب است بر محبِّ صادق که باشد |۳۲ب| با رفیقِ اعلی تا که حاصل شود مر ورا درین ذکر ملکه و بعد ازین می رسد ذکرِ خفی به سویِ نور که مرتبهء ششم از مراتبِ قلبِ حقیقی است. و این نور حجابِ[۸۲] ذاتِ باری تعالی است. لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام: "حِجَابُهُ النُّورُ لَوْ كَشَفَهُ لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ {۱۹آ} بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ" وَ مِنْ تَعَيُّنَاتِ شُهُودِ الْحَقِّ وَ مَشهُودِيَتِهِ وَ يَبْقَى وَجْهُهُ مُتَجَلِّياً عَلَى وَجْهِهِ بِالْوَحْدَةِ الْحَقِيقِيَّةِ. هَذَا مَقَامٌ لَا مَقَامَ فَوْقَهُ مُطْلَقاً. خَتمُ الْأَمْرِ.

[۲. در معرفتِ مراقبه]

در بیانِ مراقبه برین معنی رسول علیه السلام اشارت[۸۳] کرده است بِقَوْلِهِ: "أَنْ تَعْبُدَ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ"[۸۴] و گفته اند که: "أَلْمُرَاقَبَةُ عِلْمُ الْعَبْدِ بِاطِّلَاعِ الرَّبِّ عَلَيْهِ وَ إِسْتِدَامَتُهُ بِهَذَا الْعِلْمِ" و این مراقبه اصلِ کلِّ خیر است. و حضرتِ خواجه علاء الدین عطّار قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ می فرموده اند که طریقِ مراقبه از طریقِ نفی و اثبات اعلی است و اقرب به جذبه. و از طریقِ مراقبه به مرتبهء وزارت و تصرّف در ملک و ملکوت می توان رسید و به اشرافِ خاطر ها و به نظرِ موهبت [۲۴آ] نظر کردن |۳۳آ| و باطن را منوّر گردانیدن از دوامِ مراقبه است. و از ملکهء مراقبه دوامِ جمعیتِ خاطر و دوامِ قبولِ دل ها حاصل است. و این معنی را جمع و قبول {۱۹ب} می نامند. و خاموشی و تفکر در مراقبه باید که از سه صفت خالی نباشد: یا نگاه داشتِ خطرات کند یا مطالعهء ذکرِ دل که گویا شده باشد یا مشاهدهء احوال[۸۵] که در دل گذرد. و خطراتِ آفاقی او را مانع نباشد از مشاهده که[۸۶] خواجه عبید الله احرار قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ می فرماید[۸۷]: وقتی که به خدمتِ مولانا حسام الدیم شاشی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ رسیدم، در فقیر اضطرابی بود. فرمودند که مراقبه به حقیقت انتظار است. نهایتِ سیر، عبارت از حصولِ این انتظار است و بعد از تحقیق به این چنین انتظار که ظهورش از غلبهء محبّت است راه جز این انتظار است. بر ما

---

[۸۱] نگاه کنید: اسماعیل بن محمّد العجلوني، **کشف الخفاء و مزیل الإلباس**، ج ۱، ص ۴۷۱، حدیث ۱۲۵۰؛ Abdulmecid Hânî, **a.g.e.**, s. 945.

[۸۲] حجاب م، ح: حجابی س

[۸۳] اشارت م، س: اشاره ح

[۸۴] نگاه کنید: Abdulmecid Hânî, **a.g.e.**, s. 737, 957; Muhammed b. Abdullah el-Hânî, **a.g.e.**, s. 205.

[۸۵] احوال م، س: احوالی ح

[۸۶] که م، س: – ح

[۸۷] فرماید م، ح: فرموده اند که س

نعمتی بود که کرامت فرمودند و چون امتثال[88] ما فقیران را در یافتِ ذوقِ این معانی میسّر نیست امّا گرفتاری به این چنین گفت و گوی شیرین می نماید از اشتغال به غیرِ این گفت و گوی. نظم[89]:

گر ندارم از شکر جز نامِ بهر {۲۰آ} | این بسی بهتر که اندر کامِ زهر[90] |۳۳ب|

[نظم:]

آسمان نسبت به عرش آمد فرود | ورنه بس عالی است پیشِ خاک تود[91]

ما[92] رَزَقَنَا اللهُ وَ أَیَّاکُمْ بِحُرْمَتِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ. [۲۴ب] شیخ[93] شجاع کرمانی رحمة الله علیه گفته است: "مَنْ غَضَّ بَصَرَهُ عَنِ الْمَحَارِمِ، وَ أَمْسَکَ نَفْسَهُ عَنِ الشَّهَوَاتِ، وَ عَمَرَ بَاطِنَهُ بِدَوَامِ الْمُرَاقَبَةِ وَ ظَاهِرَهُ بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ؛ لَمْ تخْطِئْ فِرَاسَتُهُ". شیخ شبلی رحمة الله علیه گفته است[94] در تفسیرِ این آیت «قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ» [النور ۳۰/۲۴]: أَیْ أَبْصَارُ الرُّؤُوسِ عَنِ الْمَحَارِمِ وَ أَبصَارُ الْقُلُوبِ عَمَّا سِوَی اللهِ. شیخ جنید قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ گفت: "مراقبه آن است که ترسنده باشد از وقتِ فوت شده چون وقتِ فوت شود، هرگز نتوان یافت و هیچ چیز عزیز تر از وقت نیست. و هیچ چیز بر اولیاء سخت تر از نگاه داشتِ انفاس در اوقات نیست. و هم وی گفته است: وَ إِیَّاکَ أَنْ تَنْظُرَ بِالْعَیْنِ الَّتِي تُشَاهِدُ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَی غَیْرِ اللهِ فَتَسْقُطُ {۲۰ب} عَنْ عَیْنِ اللهِ. و هم وی گفته است: أَشْرَفُ الْمَجَالِسِ وَ أَعْلَاهَا الْجُلُوسِ مَعَ الْفِکْرَةِ فِي مَیْدَانِ التَوْحِیدِ. و هم وی را پرسیدند که: فرق چیست |۳۴آ| میانِ مراقبه و حیا؟ گفت: مراقبه انتظارِ غائب است؛ و حیا، خجلت از حاضر و مشاهد. وَ إِنَّمَا یَصِلُ إِلَی هَذِهِ الرُّتْبَةِ بِمُرَاعَاةِ الْقَلْبِ مَعَ اللهِ وَ حِفْظِ الْأَنْفَاسِ فَیَعْلَمُ أَنَّ اللهَ رَقِیبٌ وَ مِنْ قَلْبِهِ قَرِیبٌ یَعْلَمُ أَحْوَالَهُ وَ أَفْعَالَهُ. وَ لَا تَتِمُّ هَذِهِ[95] إِلَّا بِمَعْرِفَةِ أَرْبَعَةِ أَشْیَاءٍ: مَعْرِفَةُ اللهِ تَعَالَی، وَ مَعْرِفَةُ إِبْلِیسِ عَدُوِّ اللهِ، وَ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ الْأَمَّارَةِ وَ لَوْ عَاشَ إِنْسَانٌ دَهْرًا مُجْتَهِدًا فِي الْعِبَادَةِ وَ لَمْ یَعْرِفْهَا، وَ لَمْ یَعْمَلْ عَلَیْهَا، لَمْ تَنْفِعْهُ عِبَادَةٌ أَصْلًا.

---

[88] امتثال م: امثال س، ح

[89] نظم م، ح: شعر س

[90] نگاه کنید: عطار محمد بن ابراهیم، **منطق الطیر**، تصحیح و شرح کاظم دزفولیان، تهران، انتشاراتِ طلایه، ۱۳۸۱، ص ۲۶۱، بیت ۴۵۱۹؛ مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۴۱۲.

[91] نگاه کنید: مولانا جلال الدّین محمّد مولوی، **مثنوی معنوی**، به خط اسماعیل نژاد فردلرستانی، تهران، بانکِ ملیِ ایران، ۱۳۸۵، ص ۴۲۹، دفترِ پنجم؛ مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۴۱۳.

[92] ما م: – س، ح

[93] شیخ م: شاه س، ح

[94] گفته است م، ح: گفته اند س

[95] هذه م: هذا س، ح

فصلِ سیّوم: در معرفتِ رابطهء [۲۵آ] ایشان است

بدانکه مرید باید[۹۶] شیخی را که موصوف است به صفاتِ شیخوخیّت خواهد که در حلقهء ارادتِ او در آید. باید که از ارادتِ نفسِ خود بالکلیه خارج شود و در انقیادِ او باشد. و در صحبت و حضورِ شیخ باید که {۲۱آ} نظرِ توجّهِ او در میانِ ابروی شیخ باشد. زیرا که محلِّ فیض است. و در دل اعتقاد کند که وجودِ حق در وجودِ شیخ است. و اگر در حضورِ شیخ نباشد، باید نظرِ توجّهِ او در تمامِ صورتِ شیخ باشد. به حیثیتی که تصور کند نفسِ خود را نفسِ شیخ بعینه، و معتقد باشد که حق تعالی متجلی است بر وی به جمیع کمالاتش و محیط است[۹۷] |۳۴ب| به او و به کلّ شیء به ذات و صفاتش از جمیعِ جهاتش. و بعد از آن مستغرق شود در بحرِ وجودِ حق به صورت و سیرتش. وقتی که مستمر شود، استحضار و حضورش در حقِ شیخ اش بلا شک حق تعالی متجلّی می شود و به قلبش به قدرِ مناسبتِ او شیخ اش و متمثّل می شود حق تعالی به صورتِ نورِ بسیطِ محیط بر جمیعِ موجودات و مجرّد از جمیعِ کیفیات و حاصل می شود سالک را درین نورِ مطلق به حسبِ استیلایش استغراق و استهلاک[۹۸] و می رسد به تدریج به مقامِ فنا فی الله و بقائه. و[۹۹] اگر ازین {۲۱ب} استیلا نزول کند و استغراقش گم شود باید که رجوع به خدمتِ شیخ اش کند تا[۱۰۰] به نسبتِ شیخ نسبتِ خود را قوّت دهد. و اگر شیخ دور باشد، [۲۵ب] استحضارِ صورتِ شیخ کند. و بعد از وقوعِ استغراق و استهلاک مرة بعد مرة حاصل می شود، ملکه در حالِ او و رفع می شود در هر ملکهء درجه‌ای در کمالِ او تا که تجلّی می کند بر وی حق تعالی به کمالاتش مجملاً و مفصّلاً تا که می رسد به تجلّیِ ذات. بعد از حصولِ |۳۵آ| تجلّیِ ذات منقطع می شود تعلّقِ او و شیخ اش. زیرا که هر دو محوِ وی[۱۰۱] شوند[۱۰۲] در ذاتِ باری تعالی نه حضور می ماند، نه استحضار و باقی می ماند به وحدتِ حقیقی حق سبحانه و تعالی .درین مقام سالک متّصف می شود به صفاتِ کمالِ حق تعالی. و تصرّف می کند در ملک و ملکوت به جمال و جلالِ حق جلّ و علا. فَلَهُ الْمَظْهَرِيَّةُ الْكُبْرٰى وَ الْخِلَافَةُ الْعُظْمٰى وَ اللّٰهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَ الْهِدَايَةِ.

خواجه عبد الله امام از اصحابِ خواجه علاء الدین {۲۲آ} عطّار است قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ گفته است که اوّل بار که به خدمتِ خواجه رسیدم، این بیت خواندند. شعر:

---

۹۶ باید م، ح: چون یابد س

۹۷ نفس شیخ ... محیط است س، ح: – م

۹۸ استغراق و استهلاک م، ح: استغراقی و استهلاکی س

۹۹ و م، ح: – س

۱۰۰ تا س: – م، ح

۱۰۱ محو وی س: محوی م

۱۰۲ شوند م، ح: شود س

تو ز خود گم شو کمال این است و بس　　تو ممان[۱۰۳] اصلاً وصال این است و بس[۱۰۴]

در بعضِ رسائلِ خود ذکر کرده است که طریقِ رابطه و توجّه و پرورشِ نسبتِ باطنیِ ایشان چنان است که هر گاه خواهند که به ذکر اشتغال نمایند. اولا صورتِ آن شخص که این نسبت ازو یافته اند در خیال آورند[۱۰۵] تا آن زمان که حرارت و کیفیتِ معهودهء [۲۶آ] ایشان پیدا شود، آن خیال را نفی نا کرده به همه قوایِ خود باید که متوجّه به قلب شوند که |۳۵ب| عبارت از حقیقتِ جامعهء انسانی است که مجموعِ کائنات از علوی و سفلی مفصّلِ آن است. اگر چه از حلول در اجسام منزّه است، امّا چون نسبتی میانِ او و میانِ این قطعهء لحمِ صنوبری واقع است. بنا بر آن چشم و هوش و خیال و همه قوی را بر آن باید گماشتن و حاضرِ آن بودن و بر در دل {۲۲ب} نشستن. ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبتِ بیخودی رخ نمودن آغاز کند و آن کیفیت را راهی فرض می باید کردن و از پیِ آن رفتن؛ و هر فکری که در دل در آید؛ به حقیقت قلبِ خود نفیِ آن فکر کردن و بدان مجمل به کلّی در گریختن. و باید که التجا به صورتِ آن شخص کردن و آن کیفیتِ غیبت را نگاه داشتن تا در آن نسبت مرة بعد مرة ازدیاد پیدا شود. و باید که صورتِ آن شخص را نفی نکند تا که خود نفی شود. و هم وی گفته است: در معنیِ کلمهء طیّبهء *لا إله إلّا الله* نفی، عبارت است از راجع گردانیدن کثرتِ صورِ اشیاء به آن عینِ واحد که مقصودِ همهء سالکان است. و اثبات، عبارت است از مشاهده کردنِ آن عینِ واحد [۲۶ب] در همه صور |۳۶آ| و این ها را عینِ آن واحد دیدن. پس *لا إله* یعنی این صورِ متوهّمه را غیریّتش منفی و راجع به آن یک اصل است؛ و *إلّا الله* یعنی این معنی واحد است که به این صورت می نماید. مشربِ ایشان {۲۳آ} اشارت دارد به وحدتِ وجود.

خدمتِ خواجه ابو الوفا ره را که از مشاربِ اربابِ توحیدِ مشربی تام بوده است چنانکه از رسائل و اشعارِ ایشان این معنی ظاهر است. اثباتِ این معنی را رباعیِ چند آورده می شود. شعر:

ای آنکه تویی حیاتِ جانِ جانم　　در وصفِ تو گر چه عاجز و حیرانم
بینائیِ چشمِ من تویی می بینم　　دانائیِ عقلِ من تویی می دانم

من از تو جدا نبوده ام تا بودم　　این است دلیلِ طالعِ مسعودم

---

[۱۰۳] ممان م: همان س، ح

[۱۰۴] نگاه کنید: شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری، **منطق الطیر**: **مقاماتِ الطیور**، باهتمام دکتر سید صادق گوهرین، چ ۲، تهران، بنگاهِ ترجمه و نشرِ کتاب، ۱۳۴۸، ص ۱۱، بیت ۱۹۵؛ مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، تصحیح مهدی توحیدی پور، تهران، انتشاراتِ کتابفروشیِ محمودی، ۱۳۳۷، ص ۴۰۳.

[۱۰۵] آورند س: آوردند م، ح

در ذاتِ تو ناپدیدم ار معدومم | وز نورِ تو ظاهرم اگر موجودم

چون بعضِ ظهور[106] حق آمد باطل | پس منکرِ باطل نشود جز جاهل
در کلِّ وجود هر که جز حق بیند | باشد ز حقیقتِ حقایق[107] غافل

او هست نهان و آشکار است جهان | بل عکس بود شهودِ اهلِ عرفان
بل اوست همه چه آشکارا چه نهان | گر اهلِ حقی غیرِ یکی هیچ مدان {۲۳ب}

|۳۶ب| یکی است ولی نه آن یکی[108] کِش دانی | یکی که نباشد آن یکی را ثانی [۲۷آ]
خود را ز قیودِ خود اگر بَرَهانی | دانیش نه از دلائل و بُرهانی

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه | چون هست در این عذرِ سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل | لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ[109]

خواجه حسن ابن خواجه علاء الدین عطّار قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُمَا جذبهء قوی داشته اند. خلقِ کثیر در خدمتِ ایشان از مقامِ حضور و شعور به این عالم به کیفیتِ بیخودی و بی شعوری رسیده اند. و ذوقِ غیبت و فنا که بعضِ اربابِ سلوک را علی سبیل القدرة[110] بعد از مشاهدهء بسیار میسّر می شود، می چشیده اند.

ای فقیه، بدانکه از سخنانِ این طائفهء علیّه معلوم می شود که مراد از سلوک رسیدن به مقامِ فنا است و چشیدنِ ذوق و غیبت این است نور الله که سالک به مقامِ وصول می رساند. فَتَأَمَّلْ فَافْهَمْ.

أَلَا يَا أَيُّهَا الْفَقِيهُ، {۲۴آ} إِنَّ لِهَذِهِ الطَّائِفَةِ كَلِمَاتٍ شَرِيفَةٍ وَ لَطَائِفَ مُنِيفَةٍ. مِنْهَا *سفر در وطن*؛ هِيَ عِبَارَةٌ عَنِ السَّيْرِ الْأَنْفُسِي الَّذِي يُقَالُ لَهُ |۳۷آ| الْجَذْبُ وَ اِبْتِدَاءُ شُرُوعٍ. هَذِهِ الطَّائِفَةُ وَ مُعَامَلَتُهُمْ مِنْ هَذَا السَّيْرِ إِلَى سَيْرِ الْآفَاقِي وَ هُوَ مَخْصُوصٌ بِهَذِهِ الطَّرِيقَةِ الْعَلِيَّةِ وَ هَذَا [۲۷ب] اِنْدِرَاجُ النِّهَايَةِ فِي الْبِدَايَةِ. وَ

---

[106] ظهور م، ح: ظهورات س

[107] حقایق م، ح: الحقایق س

[108] یکی س، ح: – م

[109] نگاه کنید: مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، تصحیح مهدی توحیدی پور، تهران، انتشاراتِ کتابفروشیِ محمودی، ۱۳۳۷، ص ۴۳۴.

[110] القدرة م، ح: الندرة س

مِنْهَا[111] *خلوت در انجمن*؛ هِیَ عِبَارَةٌ عَنْ أَنْ یَكُونَ لِلسَّالِکِ حُضُورٌ مَعَ اللهِ تَعَالَی فِي الْمَلَإِ بِحَیْثُ أَنَّهُ لَا یَلْحَقُ لَهُ فُتُورٌ فِي حُضُورِهِ مَعَ اللهِ تَعَالَی مَعَ أَنَّ الْمَلَأَ مَحَلُّ التَّفْرِقَةِ وَ مَانِعٌ مِنْ شُغْلِهِ بِهِ تَعَالَی وَ مُضِرٌ لِمُشَاهَدَتِهِ إِیَّاهُ. چنانكه حضرتِ مولانا جامی فرمودند. شعر:

کم زده بی همدمی هوش دم — در نگذشته نظرش از قدم

بس که ز خود کرده به سرعت سفر — باز نماند قدمش از نظر[112]

وَ مِنْهَا *نظر در قدم*؛ هِیَ عِبَارَةٌ عَنْ أَنْ یَكُونَ نَظَرُ السَّالِکِ فِي وَقْتِ مِشْیَةِ عَلَی قَدَمَیْهِ لِئَلَّا یَتَوَسْوَسَهُ قَلْبُهُ بِسَبَبِ رُؤْیَةِ الْمَحْسُوسَاتِ لِیَحْصُلَ لَهُ {۲۴ب} حُضُورٌ الَّذِي یَكُونُ مَنْبَعُ الْفُیُوضِ وَ الْبَرَكَاتِ وَ مَطْلَعُ أَنْوَارِ التَّجَلِّیَاتِ لِأَنَّ الْقَلْبَ تَابِعٌ لِلنَّظَرِ. وَ إِذْ أَفْرَقَ النَّظَرَ أَفْرَقَ الْقَلْبَ وَ إِذِ اجْتَمَعَ الْقَلْبُ وَ بِهَذَا یَدْفَعُ تَفْرِقَةَ الْآفَاقِي الَّتِي تَكُونُ مَظْهَرَ |۳۷ب| مَوَانِعَاتِ الظَّاهِرَةِ وَ مَحَلَّ عَدَمِ الْحُضُورِ. وَ مِنْهَا *هوش در دم*؛ وَ هِیَ عِبَارَةٌ عَنْ أَنْ یَكُونَ السَّالِکُ وَاقِعاً عَلَی نَفْسِ نُفُوسِهِ بِوُقُوفِ التَّامِ بِحَیْثُ لَا یَتَنَفَّسُ مَعَ الْفَضْلَةِ أَصْلاً فَلَا بُدَّ مِنْ أَنْ یَكُونَ السَّالِکُ مَشْغُولاً بِاللهِ تَعَالَی فِي جَمِیعِ أَحْوَالِهِ وَ أَوْقَاتِهِ [۲۸آ] بِدَوَامِ الذِّكْرِ وَ الْفِكْرِ وَ بِهَذَا یَدْفَعُ تَفْرِقَةَ الْأَنْفُسِ الَّتِي تَكُونُ مَنْشَأَ الْخَوَاطِرِ وَ إِذَا كَانَ یَفْرُغُ عَنْ خَاطِرِ الْغَیْرِ یَتَّصِفُ بِصِفَتِهِ دَوَامَ حُضُورِهِ تَعَالَی. وَ مِنْهَا *یاد کرد*؛ وَ هِیَ عِبَارَةٌ مِنْ أَنْ یَشْتَغَلَ السَّالِکُ بِذِكْرِهِ الَّذِي لَقَّنَهُ الشَّیْخُ وَ یَتَكَرَّرَ بِهَذَا الذِّكْرِ بِالتَّكَلُّفِ حَتَّی تَحْصُلَ لَهُ مَرْتَبَةُ الْحُضُورِ مَعَ اللهِ تَعَالَی فَیَصِیرَ بِلَا تَكَلُّفٍ. وَ مِنْهَا *یاد داشت*؛ وَ هِیَ عِبَارَةٌ {۲۵آ} عَنْ مَلَكَةِ الذِّكْرِ بَعْدَ حُصُولِ هَذِهِ الْمُرَاقَبَةِ بِحَیْثُ لَا یَنْتَفِي بِنَفْیِهِ إِیَّاهُ. وَ مِنْهَا *بازگشت*؛ وَ هِیَ عِبَارَةٌ أَنْ یَقُولَ بِقَلْبِهِ بَعْدَ ذِكْرِ النَّفْيِ وَ الْإِثْبَاتِ إِلَهِي أَنْتَ مَقْصُودِي وَ رِضَاكَ مَطْلُوبِي. وَ مِنْهَا *نگاه داشت*؛ وَ هِیَ عِبَارَةٌ مِنْ أَنْ یَجْتَهِدَ إِجْتِهَاداً قَوِیاً بِحَیْثُ لَا یَخْطُرُ بِبَالِهِ شَيْءٌ مِنَ الْخَوَاطِرِ وَقْتَ تَكْرَارِ كَلِمَةِ الشَّرِیفَةِ. قَطُّ وَ لَا بُدَّ |۳۸آ| لِلسَّالِکِ فِي هَذِهِ الْمُجَاهَدَةِ حَتَّی تَحْصُلَ لَهُ بِهَا الْمُشَاهَدَةُ. رَزَقَنَا اللهُ وَ إِیَّاكُمْ.

فصلِ چهارم: در نصایح و[113] تنبیهِ مریدان است

اوّل از خواجهء بزرگ حضرتِ خواجه بهاء الدین نقشبند قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ آغاز کنیم[114]. خواجه می فرموده اند[115] که: در مبادی حالات و غلباتِ جذبات بر مزاراتِ متبرکهء بخارا رسیدم. به هر مزاری چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغنِ تمامِ فتیله، امّا فتیله را [۲۸ب] اندک حرکتی می بایست تا به

---

[111] و منها س: – م، ح

[112] نگاه کنید: نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی، **مثنوی هفت اورنگ**، ص ۴۸۵.

[113] و س: – م، ح

[114] آغاز کنیم س: – م

[115] خواجه می فرموده اند س: فرمودند م، ح

تاریکی[۱۱۶] بر افروزد. و در مزارِ آخرین متوجّهِ قبله نشستم. {۲۵ب} دران توجّهِ غیبتی افتاد. مشاهده کردم. تختیِ بزرگی پیدا شد. پردهء سبز پیشِ وی کشیده. بر گردِ تخت جماعتی از خواجگان استاده. یکی مرا گفت: بر تخت خواجه عبد الخالق اند و آن جماعت، خلفاء ایشان اند قَدَّسَ اللّٰهُ أَسْرَارَهُمْ. مرا گفتند: پیش آی که حضرتِ خواجه سخنان خواهند فرمود که در سلوکِ راهِ حق سبحانه و تعالی ترا ازان چاره نباشد. ازان جماعت در خواست کردم که به جمالِ ایشان مشرّف شوم. پرده از پیش بر گرفتند. پیری دیدم نورانی. سلام کردم. جواب دادند. آنگاه سخنانی که به مبداءِ |۳۸ب| سلوک و وسط و نهایتِ سلوک تعلّق داشت، بیان کردند. در محلّش مذکور می شود و دیگران گفتند که: آن چراغ ها که به آن کیفیت با تو نمودند، اشارت و بشارت است. ترا به استعداد و قابلیتِ این راه، امّا فتیلهء استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند. و دیگر مبالغه {۲۶آ} نمودند که در همهء احوال قدم بر جادّهء او امر و نواهی نهی و عمل به عزیمت و سنّت به جای آری و از رخصت ها و بدعت ها دور باشی و دائما حضرتِ مصطفی علیه السلام را پیشوایِ خود سازی و متفحّص[۱۱۷] [۲۹آ] و متجسّسِ اخبار و آثارِ رسول علیه السلام و صحابهء کرام رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ باشی. و بعد ازان گفتند: متوجّهِ نسف شو به خدمتِ سیّد امیر کلال. به موجبِ فرمودهء ایشان به خدمتِ امیر کلال رسیدم. لطفهای[۱۱۸] بسیار کرده. مرا تلقینِ ذکرِ نفی و اثبات به طریقِ خفیه کردند. و چون در واقعه به عملِ عزیمت مأمور بودیم، به ذکرِ علانیه مشغول نشدیم. و غرض ازین مقدّمات آنکه حضرتِ خواجه نقشبند قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ به آنچه مأمور بودند |۳۹آ| عمرها دران مجاهده و سعی و کوشش کردند تا به این مقامِ عالی رسیدند. و از طلبهء این طریق هر که به این طریق سعی و کوشش نماید، زود باشد که به این مقامِ عالی برسد. لِقَوْلِهِ {۲۶ب} تَعَالَی: «وَ أَنَّ لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَی وَ أَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُرَی» [النجم ۳۹/۵۳، ۴۰].

و ازیشان پرسیدند که: سلسلهء شما به کجا می رسد؟ فرمودند که: کسی از سلسله به جایی نمی رسد؛ یعنی مجاهده می باید کرد. و پرسیدند که: بناءِ طریقهء شما چیست؟ فرمودند که: خلوت در انجمن؛ به ظاهر با خلق، به باطن با[۱۱۹] حق تعالی. و از کلامِ درر بارِ ایشان معلوم می شود که به ظاهر با شریعت آراسته می باید بود و به باطن غیر از خدا نمی باید دید و نمی باید دانست. شعر[۱۲۰]:
[۲۹ب]

---

[۱۱۶] به تاریکی ح، س: – م

[۱۱۷] متفحّص م، ح: تفحص س

[۱۱۸] لطفهای م: التفات س، ح

[۱۱۹] با م، ح: – س

[۱۲۰] شعر م، س: – ح

از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش		آن چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان[۱۲۱]

آنچه حق تعالی می فرماید که: "رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ" [النور ۳۷/۲۴] اشارت به این مقام است. و می فرمودند که نفس های خود را تهمت منهید که هر که به عنایتِ خدای نفسِ خود را به بدی شناخته باشد و مکر و کیدِ او را دانسته نزدِ او این عمل سهل است. |۳۹ب| و فرموده اند: "يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللهِ" [النساء ۱۳۶/۴] اشارت به آن است که در هر طرفة العینی نفیِ {۲۷آ} این وجودِ طبیعی می باید کرد و اثباتِ معبودِ حقیقی می باید نمود. و این، نزدیکِ ما اقرب به حصول است امّا جز[۱۲۲] به ترکِ اختیار و دیدهء قصورِ اعمال حاصل نمی شود. و فرموده اند که تعلّق به ماسوی رونده را حجابیِ بزرگ است. شعر:

تعلّق حجابست و بی حاصلی		چو پیوندها بگسلی واصلی[۱۲۳]

و می فرموده اند که طریقهء ما عروهء وثقی است. یعنی چنگ زدن در ذیلِ متابعتِ حضرتِ رسول علیه السلام است و اقتداء به آثارِ صحابهء کرام رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمْ کردن است. و درین طریق به اندک عمل فتوحِ بسیار است، امّا رعایتِ متابعتِ سنّت کارِ بزرگ است. و می فرموده اند که هر که از طریقهء ما روی گرداند، خطرِ دین دارد. زیرا که آراسته به متابعتِ رسولِ علیه السلام و آثارِ [۳۰آ] صحابهء کرام است رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمْ و از بدعت خالی است اگر چه بدعت حسنه باشد. و می فرمودند که طالب می باید که در زمانی با دوستی {۲۷ب} از دوستانِ خدای تعالی صحبت دارد؛ |۴۰آ| باید که واقفِ حالِ خود باشد و زمانِ صحبت را با زمانِ گذشته موازنه سازد. اگر تفاوت یابد به حکم أُصْبُ فَالْزَمْ صحبتِ آن عزیز را غنیمت داند. و فرموده اند که *لا اله*، نفی إلهیهء طبیعت است؛ و *الّا الله*، اثباتِ معبود بر حق و *محمّد رسول الله*، خود را در مقامِ "فَاتَّبِعُونِي" [آل عمران ۳۱/۳؛ طه ۹۰/۲۰] در آوردن است[۱۲۴].

ای عزیز، مقصود از ذکر آن است که به حقیقت کلمهء توحید برسد. حقیقتِ کلمه آن است که از گفتنِ کلمهء توحید ماسوی به کلّی نفی شود. بسیار گفتن شرط نیست. و فرموده اند که به سرِّ توحید می توان رسیدن، امّا به سرِّ معرفت رسیدن کارِ دشوار است. و فرموده اند که هر که را اندک رابطه ای به این

---

[۱۲۱] نگاه کنید: مولانا جلال الدین محمد بلخی، **کلّیاتِ دیوانِ شمسِ تبریزی**، به کوشش دکتر ابو الفتح حکیمیان، تهران، انتشاراتِ پژوهش، ۱۳۸۲، ص ۸۳۵، غزل ۱۹۳۵؛ مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۳۸۶.

[۱۲۲] جز م، ح: – س

[۱۲۳] نگاه کنید: شیخ مصلح الدّین سعدی شیرازی، **سعدی نامه یا بوستان**، تحقیق و توضیح از رستم علی یف، تهران، نشریاتِ کتابخانهء پهلوی، ۱۳۴۷، ص ۱۲۴؛ مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۳۸۷.

[۱۲۴] در آوردن است ح، س: در آورده نست م

عزیزان باشد، امید است که آخر الأمر ملحق به ایشان باشد؛ و آن، سببِ نجات و رفعِ درجاتِ وی باشد. و از خدمت ازیشان طلبِ کرامت کردند. فرموده‌اند که: کرامتِ ما ظاهر است که با وجودِ چندین بار گناه بر روی زمین می توانیم رفت. یعنی در بندِ کشف و کرامت نمی باید بود. فرموده‌اند که از شیخ أبو سعید أبو الخیر قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ پرسیدند که در پیشِ جنازهء شما [۳۰ب] کدام آیت خوانیم؟ |۴۰ب| فرمودند که آیت خواندن کارِ بزرگ است. این بیت خوانید. شعر[۱۲۵]:

چیست ازین خوب تر در همه آفاق کار دوست رسد نزدِ دوست یار به نزدیکِ یار[۱۲۶]

حضرتِ خواجهء ما قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ فرمودند که در پیشِ جنازهء ما این بیت خوانید: شعر[۱۲۷]:

مفلسانیم آمده در کویِ تو شئ لله از جمالِ رویِ تو[۱۲۸]

و بعضی از کلماتِ قدسیهء حضرتِ خواجه علاء الدین عطار قَدَّسَ اللهُ تَعَالَی سِرَّهُ که در صحبت می فرموده‌اند، حضرتِ خواجه محمّدِ پارسا قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ که[۱۲۹] در صحبت قیدِ کتابت آورده‌اند. چندین ازان به نیتِ تبرّک و استرشاد مذکور می گردد؛ سابقهء عنایتِ ازلی را می باید دید. و از امیدواری به آن عنایتِ {۲۸ب} بی علّت، از طلبِ آن عنایت لحظه‌ای غافل نمی باید بود و از استغنای خود را نگاه می باید داشت و اندکِ خدای تعالی را بسیار می باید شمرد. و از ظهورِ استغنای حقیقی ترسان و لرزان می باید بود.

ای عزیز، باید که خاموشی و تفکّر در ذاتِ حقیقی از سه صفت خالی نبود: یا نگاه داشتِ خطرات یا مطالعهء ذکرِ دل که گویا شده باشد یا مشاهدهء |۴۱آ| احوال که در دل گذرد. خطراتِ او را مانع نبود، امّا خطرات را منع کردن کارِ قوی است. و بعضی بر آنند که او را اعتباری نیست، امّا نباید گذاشت که به تمکّنِ [۳۱آ] آن سدّت در مجاریِ فیض پدید آید. بنابر آن دائم در تفحّصِ احوالِ باطن می باید بود. به هر وقت خود را به نفس زدن از خطراتِ موانعی که تمکّن یافته است، تهی می باید کردن. و باید در خود رفتن و از خود رفتن. و اصلِ معتبر در راه این است. یعنی غیبت از خود و حضور

---

[۱۲۵] شعر م، ح: فرد س

[۱۲۶] نگاه کنید: ابو سعید ابو الخیر، **سخنانِ منظوم ابو سعید ابو الخیر**، با تصحیح سعید نفیسی، تهران، انتشاراتِ کتابخانهء شمس، ۱۳۳٤، ص ۱۱۵، رباعی ۵۳؛ مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۳۸۸.

[۱۲۷] شعر م، ح: فرد س

[۱۲۸] نگاه کنید: مولانا جلال الدین محمد بلخی، **کلّیاتِ دیوانِ شمسِ تبریزی**، ص ۹۶۸، غزل ۲۲۳۰؛ مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۳۸۸.

[۱۲۹] که م، ح: – س

با حق سبحانه و تعالی. {۲۹آ} و این حالت، نتیجهء محبّتِ مفرط است. عشق که هر که بیشتر، غیبتِ او از خود و حضورِ او با حق تعالی بیشتر.

بدانکه چون غیرِ سالک بر سالک پوشیده شود، این مرتبهء فنا بود. و چون هستیِ سالک بر سالک پوشیده شود، این فنای در فنا بود. و بعد از هر نماز پنج گانه و بعد از مذاکرهء علم بیست بار کلمهء استغفار گفتن مدد است در حصولِ معنیِ مذکور. و بسیار ذکر گفتن به یک نفس مقصود نیست، بلکه در یک نفس سه بار گوید. به این طریق که *لا إله إلّا الله*، از طرفِ راست آغاز کند و به دل فرود آرد؛ و *محمّد رسول الله*، از جانبِ |۴۱ب| چپ بیرون آرد، امّا بی مجاهده نمی شود. و باید که پیش از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق، با حق تعالی مشغول باشد. فرد[۱۳۰]:

صد هزاران قطره خون از دل چکید   تا نشانِ قطره‌ای زان یافتم[۱۳۱]

یا در یک نفس نه بار گوید تا هژده[۱۳۲] بار اگر نتیجه ندهد، از سر گیرد. و اگر زیاراتِ {۲۹ب} مزارات کند به این مقدار فیض می تواند [۳۱ب] گرفت. به شرطِ آنکه صفتِ آن بزرگ را شناخته در آن صفت در آمده توجّه نماید. اگر چه قربِ صوری را در مشاهدهء ارواحِ مقدّسه آثار بسیار است، امّا در حقیقت توجّه را به ارواحِ مقدّسه بعدِ صوری مانع نیست. در حدیثِ نبوی: "صَلُّوا عَلَيَّ حَيْثُمَا كُنْتُمْ"[۱۳۳] آمده است بیان و برهانِ این سخن است.

خواجه محمّدِ پارسا قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ فرموده اند: إِذَا سَكَتَ اللِّسَانُ عَنْ فُضُولِ الْكَلَامِ نَطَقَ الْقَلْبُ مَعَ اللهِ سُبْحَانَهُ وَ إِذَا نَطَقَ اللِّسَانُ سَكَتَ الْقَلْبُ". و دیگر فرموده اند: "أَلصَّمْتُ عَلَى قِسْمَيْنِ: صَمْتٌ بِاللِّسَانِ وَ صَمْتٌ بِالْجَنَانِ عَنْ خَوَاطِرِ الْأَكْوَانِ وَ مَنْ صَمَتَ لِسَانُهُ وَ لَمْ يَصْمُتْ قَلْبُهُ خَفَّ وِزْرُهُ وَ مَنْ صَمَتَ لِسَانُهُ وَ قَلْبُهُ، ظَهَرَ لَهُ سِرُّهُ وَ تَجَلَّى لَهُ رَبُّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ مَنْ لَمْ يَصْمُتْ |۴۲آ| بِلِسَانِهِ وَ لَا بِقَلْبِهِ كَانَ مَمْلَكَةً لِلشَّيْطَانِ وَسُخْرِيَةً لَهُ أَعَاذَنَا اللهُ عَنْ ذَلِكَ وَ مَنْ صَمَتَ قَلْبُهُ وَ لَمْ {۳۰آ} يَصْمُتْ بِلِسَانِهِ فَهُوَ نَاطِقٌ بِلِسَانِهِ الْحِكْمَةِ رَزَقَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ.

---

۱۳۰ فرد م، ح: شعر س

۱۳۱ نگاه کنید: مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۳۹۰.

۱۳۲ هژده ح، س: هر ده م

۱۳۳ نگاه کنید: Abdulmecid Hânî, **a.g.e.**, s. 550.

خدمتِ خواجه عبید الله الاحرار فرموده اند که خدمتِ مولانا یعقوبِ چرخی قُدِّسَ سِرُّهُ از من پرسیدند که می گویند شیخ زین‌الدین خافی به حلِّ وقایع و تعبیرِ منامات مشغولی می نمایند. گفتم: آری، چنین است. ساعت از خود غایب شدند و چون حاضر شدند، این بیت را خواندن. فرد[۱۳۴]:

چو غلامِ آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیثِ خواب گویم[۱۳۵]

و بعضی از کلماتِ قدسیّهء [۳۲آ] خواجه عبید الله أَدَامَ اللّٰهُ بَرَكَاتَهُ[۱۳۶] که رقم زدهء خامهء معارفِ نگارِ ایشان به حضرتِ مولوی جامی شده است؛ ایشان در قیدِ کتابت آورده اند. چندین از آن به نیتِ تبرّک و استرشاد مسکیة الختام گردانیده اند. حضرتِ خواجه قُدِّسَ سِرُّهُ فرموده اند که بریدنِ دل و تهی شدنِ او از غیرِ حق سبحانه و تعالی دلیل است بر مظهریّتِ دل مر تجلّیِ حق سبحانه را {۳۰ب} به وصفِ احدیّت و نیلِ معارفِ حقایقِ اسما و صفات بی این معنی متعذّر است. یعنی قابلیتِ قبولِ عکوسِ انوارِ تجلّیاتِ |۴۲ب| ذات بی تهی شدنِ دل از التفات هر چه صمت[۱۳۷] حدوث یافته است میسّر نیست. و تهی شدنِ دل موقوف علیه افتاده است بر تجلّیِ ذات به وصفِ احدیت و حصولِ این معنی بعد از ایمان بالله و برسول الله وَ بِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدَ اللّٰهِ وَ عِنْدَ رَسُولِ اللّٰهِ وَ عَلَى مُرَادَاتِهِ وَ مُرَادِ رَسُولِ اللّٰهِ اسباب است از اتّخاذِ ریاضات و مجاهدات که شریعت از اخذِ آن منع نکرده است. و دوامِ ذکر به وصفِ انکسار و خضوع به کمالِ متابعتِ رسول علیه السلام را .

و امّا بدانکه هیچ سببی در تحصیلِ این نسبت قوی ترا ازان نیست که به نیاز و صدقِ تمام مجالست به جماعتی لازم وقتِ خود گردانی که باطنِ ایشان [۳۲ب] مظهرِ این تجلّی گشته باشد، به سطوتِ این تجلّی چسان[۱۳۸] وجود غیر از پیشِ بصیرت بر داشته {۳۱آ} شده و از شهودِ غیری به تمامی آزاد گشته و به فنای حقیقی از مزاحمتِ شعور به خود و غیرِ خود خلاص شده باشد. و بعد ازین مقام حق سبحانه و تعالی ایشان را از نزدیکِ خود به وجودِ موهبتِ حقّانی مشرّف گرداند و از بیخودی و سکر[۱۳۹] حالِ افاقت یافته، دیگران را واسطهء حصولِ سعادتِ حقیقیه |۴۳آ| شوند که عبارت از فنا و بقا است. درین مقام هیچ چیزی از ممکنات ایشان را از شهودِ حق سبحانه و تعالی محجوب نتواند گردانید. پس واجب بر اذکیاء آنکه در سببِ تخلیص از گرفتاریِ دل به وجودِ اکوان که به حقیقت

---

[۱۳۴] فرد م، ح: شعر س

[۱۳۵] نگاه کنید: مولانا جلال الدین محمد بلخی، **کلّیاتِ دیوانِ شمسِ تبریزی**، ص ۶۹۶، غزل ۱۶۲۱؛ مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۳۹۹.

[۱۳۶] برکاته م: برکاته و جوده ح: برکات و جوده س

[۱۳۷]: صمت ح، س: وصمت م

[۱۳۸] چسان م: حسان ح، س

[۱۳۹] سکر ح، س: شکر م

حجاب عبارت ازین گرفتاری است؛ تمسّک نموده خود را پیش از موت خلاص گردانند و گر مناسبِ استعدادِ خود اشتغال به ذکر را دانند و تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند و إلّا خود را به صحبت بر گزیدگان به نگاه داشت، آدابِ صحبتِ عزیزان التزام کنند. زمانِ خلاصِ دل از گرفتاری به غیرِ حق در حقیقت زمانِ {۳۱ب} وصول و شهود است و چون دل از مزاحمتِ شعور به وجودِ غیر نجات یافت، غیرِ گرفتاری به شهودِ حق تعالی هیچ نیست. بعد ازان که به سطوتِ نفیِ مادونِ حق تعالی، دل از غبارِ [۳۳آ] التفات به غیرِ حق آزاد گشت، غیرِ اثباتِ حق هیچ نماند. شعر:

تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند   در نگر زان بس که غیرِ حق چه ماند

ماند إلّا الله باقی جمله رفت   شاد باش ای عشقِ شرکت سوز رفت[۱۴۰]

شک نیست که زمانِ غیبت از مادونِ حق سبحانه به حقیقت زمانِ وصول و شهودِ وجود است. |۴۳ب|

ای عزیز، زیادت ازان نیست که به حکمِ إِنَّ الْأَعْمَالَ بِخَوَاتِيمِهَا. یعنی مدارِ کار بر خاتمه است زیرا که در حالِ تلوین خاتمه معلوم نیست. کوشش باید کردن تا از تلوین به مقامِ تمکین رسند. و اربابِ کشف و وجود، چون پیش از تمکین درین[۱۴۱] معنی اربابِ ذوق را از بالغان به این مقامِ عالی شمرده اند امّا ظهورِ این معنی مقدّمهء فنا است و پیشتر[۱۴۲] است به ظهورِ تباشیرِ صبحِ سعادت {۳۲آ} از مطلعِ وصولِ احدیت که استغراق و استهلاک است در شهودِ ذات بی مزاحمتِ شعور به وجودِ غیری؛ بلکه او را اگر درین مقامِ ترقّی واقع شود، شعورش از ذوق و تجلّیاتِ اسماء نیز منقطع شود. بزرگی فرموده است که سالک می تواند که درین مقام متّصف به اوصافِ حق تعالی شود وَ هُوَ بَعِيدٌ وَ غَيْرِ وَاصِلٍ. یعنی از وصل مقصود، شهودِ ذاتی است بی مزاحمتِ شعور به وجودِ [۳۳ب] کثرتی امّا مرتبهء اتّصاف به اوصاف که مرتبهء تجلّیات است بی کثرت متعذّر است.

ای فقیه، اگر خواهی که در[۱۴۳] مقامِ حضور باشی با خدای تعالی از مکر و وسوسهء شیطان دور باشی بلکه در حضورِ تو ملک را هم |۴۴آ| اطّلاع نباشد، بر تو باد که همنشینی با مردم کنی که دلِ ایشان در ذکرِ ذات مستغرق شده باشد[۱۴۴] و از خود رهایی[۱۴۵] یافته باشند و این معنی[۱۴۶] قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَ

---

[۱۴۰] نگاه کنید: مولانا جلال الدّین محمّد مولوی، **مثنوی معنوی**، ص ۴۴۳، دفترِ پنجم: در بیانِ آنکه ثوابِ عملِ عاشق از حق هم حق است؛ مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۴۰۷.

[۱۴۱] درین ح، س: در م

[۱۴۲] پیشتر م، ح: مشیر س

[۱۴۳] در س: – م، ح

[۱۴۴] باشد م، ح: – س

لَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَ كَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» [الکهف ۲۸/۱۸] و این معنی را بعضی[۱۴۷] به شهود و بعضی به وجود و بعضی به تجلّیِ ذاتی و بعضی {۳۲ب} به یاد داشت تعبیر کرده‌اند[۱۴۸]. و اگر این سعادت دست ندهد، باید که طریقهء ذکر با[۱۴۹] طریقهء توجّه و جذبهء حضرتِ خواجگان قبول کرده همگیِ خود را در ورزشِ این طریقه برسانی تا بدین دولتِ غظمی و سعادتِ کبری که فوقِ آن متصوّر نیست برسی. لَيْسَ وَرَاءَ اللهِ الْمُنْتَهَى «وَ [أَنَّ] إِلَى رَبِّکَ الْمُنْتَهَى». [النجم ۴۲/۵۳] شعر[۱۵۰]:

عاشقان را شادمانی و غم اوست　　مزدِ کار و اجرتِ خدمت هم اوست

غیرِ معشوق از[۱۵۱] تماشایی بود　　عشق نبود هرزه سودایی بود

عشق کان شعله است چون او بر فروخت　　هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت[۱۵۲]

باید که در شغلِ نگاه داشت آگاهی به این وصف بود که در خروج و دخولِ نفس واقف باشد که در نسبتِ حضورِ مع الله [۳۴آ] فتوری واقع نشود تا برسد به جایی که این نسبت بی تکلّف همیشه |۴۴ب| حاضرِ دلِ او باشد و تکلّف نتواند که این صفت از دلِ خود دور کند. و گاه باشد که او را از خود بستانند. نه از {۳۳آ} خودش خبر بود و نه از وقوفِ قلبی و چون او را به او باز دهند، بر طریقهء مقدره باید که در نگاه داشت نسبتِ آگاهی کمالِ سعی به جای آرد که فتوری به واسطهء عوارضِ نفسانیه با او راه نیابد و دوامِ التجا و افتقار به صفتِ انکسار به جنابِ حق تعالی قوی‌ترین سببی است در دوامِ این نسبتِ آگاهی و باید که همیشه از حق تعالی به وصفِ نیازِ بقایِ این صفت جوید. و اگر به عمرِ ابدی در نگاه داشتِ این نسبتِ سعی نماید، هنوز حقِ او گذارده نشود. غَرِيمٌ لَا يُقْضَى دَيْنُهُ گویا در شأنِ این نسبت است. و معنیِ مشاهده نه آن است که حق تعالی به تجلیهء بصر توان دید. زیرا که چون لمعه ای از انوارِ بی نهایت بر ارواح و اشباح تاختن آرد، جملهء کان و لم یکن چنان نیست کردند که نه نام ماند ازیشان نه نشان، بلکه این به آن معنی است که چون حضورِ دل به حقیقتِ ذکر که منزّه است از حرف و صوت. به واسطهء {۳۳ب} مواظبت بر ذکر به درجهء ترقّی کند که دیگری را در حقیقت دل

---

۱۴۵ رهایی ح، س: رها م

۱۴۶ و این معنی م، ح: – س

۱۴۷ بعضی س: – م، ح

۱۴۸ کرده اند س: کرده است م، ح

۱۴۹ ذکر با م، ح: – س

۱۵۰ شعر م، ح: نضم س

۱۵۱ از م، ح: ار س

۱۵۲ نگاه کنید: مولانا جلال‌الدّین محمّد مولوی، **مثنوی معنوی**، ص ۴۴۳،دفترِ پنجم: در بیانِ آنکه ثوابِ عملِ عاشق از حق هم حق است؛ مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۴۰۸.

گنجایی نماند. |۴۵آ| درین حال دل را مشاهد گویند [۳۴ب] و حق را شاهد و کمالِ ذوق ازین مشاهده وقتی دست دهد که آگاهیِ او از وصفِ حضور حضوری باشد بی مزاحمتِ شعور به حضور؛ چه به مقدارِ شعور به حضور نقصانی در حضور به حق تعالی واقع شود. پس بدانکه ذاتِ مقدّسِ او ازان برتر است که در دیدهء بصیرتِ دل آید. فکیف که در[۱۵۳] نظرِ حس؟ از اینجا است که عطشِ معطّشانِ زلالِ وصال به مشاهدهء سرّی هرگز تسکین نشود، بلکه تشنگی بر ایشان زیادت گردد. لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام: "سُبْحَانَکَ مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ يَا مَعْرُوفُ" وَ اللهُ تَعَالَى أَعْلَمُ بِحَقَايِقِ الْأُمُورِ. و می فرموده اند که رهانیدنِ مرغِ لاهوتی که محبوسِ قفسِ ناسوتی است بی تأثیرِ جذبه ای که لازم است مقامِ محبوبی را که باز بسته به متابعتِ مصطفویّت است علیه السلام میسّر نگردد. فَعَلَيْکَ بِاتِّبَاعِهِ عَلَيْهِ السَّلَام. إِنْ كُنْتَ {۳۴آ} مُتَوَجِّهاً إِلَى حَقِيقَةِ الْحَقَايِقِ الَّتِي لَهَا وَجْهٌ فِي كُلِّ مَوْجُودٍ وَ بِهِ حَقِيقَةَ الْمَوْجُودَاتِ. و إشارةِ "وَ لِلّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ" [البقرة ۱۱۵/۲] این حقیقت است. اینجا بدانی «وَ هُوَ مَعَكُمْ» [الحدید ۴/۵۷] از کجاست. شعر:

او به ما از ما بسی نزدیک تر |۴۵ب| داند آن کس که ز خود دارد خبر[۱۵۴]

و بر خورداری از حیاتِ کسی راست که دلش از دنیا سرد باشد. و به ذکرِ حق تعالی کرم بخشی که حرارتِ قلبش نگذارد که محبّتِ دنیا گردِ حریمِ دلِ او گردد و اندیشه اش جز حق تعالی هیچ نباشد. فیضِ [۱۳۵] نخستین را مظاهر کثیره است. و بدانکه هر چه موجود است، او را تجلّیِ ذاتی نصیبی هست که آن را وجهِ خاص می گویند. این وجه را انجذاب به حق سبحانه و تعالی واقع است؛ به حسبِ دوامِ توجّه و[۱۵۵] اگر به تأثیرِ اسمِ الهادی از تصرّفِ اسمِ المضلّ نجات یابد، به دوامِ انجذابش به ذاتِ مقدّسه از خود نیست شده به همین ملحق گشته، غیرِ حق تعالی نه بیند و نه داند. وَ العِيَاذُ بِاللهِ اگر {۳۴ب} به تأثیرِ اسم المظلّ طریقهء مستقیم به انجذابِ ذات گم کند، گرفتارِ خود گشته جز خود نبیند و نه داند. همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید. همیشه محجوب و ممنوع از شهودِ وحدت گردد و همه عذاب های دنیوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد باشد و مهیّا گردد و خلاصی ازین بلیّه را اسباب است. از توبهء نصوح و مباشراتِ[۱۵۶] اعمالِ صالحهء بهترین آنگه از سر صدق به خدمتِ طائفه که به محبّتِ |۴۶آ| ذاتی از خود رهایی یافته اند، قیام نمایند و به تمامی خود را در ایشان گم کنند. رَزَقَنَا اللهُ وَ إِيَّاكُمْ.

---

[۱۵۳] در م، ح: – س

[۱۵۴] نگاه کنید: مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۴۱۰.

[۱۵۵] و م، ح: – س

[۱۵۶] مباشرات م، ح: مباشرت س

و بدانکه هر چیز که از خود دفع می باید کرد و از پیش بر می باید داشت عبارت از حجاب است و هر چیز که خود را حاصل می[157] باید کرد و بر آن می باید بود عبارت از مقام است. [۳۵ب] بدانکه اصول حجب و مقام چهار است: دوستیِ مال و جاه و تقلید و معصیت اصولِ حجاب[158] است و اقوالِ نیک و افعالِ نیک و اخلاقِ نیک و معارف {۳۵آ} اصولِ مقام است. اوّل چهار حجاب را رفع باید کرد تا چهار مقام حاصل شود. زیرا که رفعِ حجاب به مثابهء طهارت است و حصولِ مقام به مثابهء نماز. اوّل طهارت است و آنگاه نماز و اوّل تصقیل است و آنگاه تنویر و کندن موجبِ پیوستن است. و اگر جمعیت می خواهی از شغل فراغت کن و إلّا طلبِ جمعیتِ خدای مکن که میسّر نشود.

و می فرموده اند که پیر آن کسی است که آنچه مرضی رسول الله علیه السلام نیست ازو نیست شده باشد[159]. و او[160] آیینه‌ای باشد که جز اوصافِ نبوی علیه السلام هیچ نباشد. درین مقام به واسطهء اتّصاف به صفاتِ نبوی علیه السلام مظهرِ تصرّفِ حق تعالی گشته، به تصرّفِ الهی در بواطن مستعدانِ تصرّف کرده، تمام از خود خالی سازد. |۴۶ب| و مرید آن است که به تأثیرِ آتشِ ارادت بایستِ او سوخته باشد {۳۵ب} و از مراداتِ او هیچ نمانده باشد. و به بصیرتِ دل در آیینهء پیر جمالِ مراد دیده، روی از مجموعِ قبله ها گرداند و جمالِ پیر را قبلهء خود کرده، سرِ نیاز از آستانهء وی نه بر دارد و سعادتِ خود را در قبولِ او دانسته و شقوتِ خود را در ردِّ او داند؛ بلکه رقمِ نیستی [۳۶آ] بر ناصیهء وجود کشیده، از تفرقهء شعور به وجودِ غیرِ پیر خلاص گردد. شعر:

آن را که در سرای نگاریست فارغست   از باغ و بوستان و تماشایِ لاله زار[161]

اگر پرسیدند که توحید چیست، بگو تخلیصِ دل و تجریدِ او از آگاهی به غیرِ حق سبحانه و تعالی. اگر پرسیدند که وحدت چیست، بگو خلاصیِ دل از علم به شعورِ وجودِ غیرِ حق سبحانه و تعالی. اگر پرسیدند که سعادت چیست، بگو خلاصی از خود به دیدِ حق تعالی. اگر پرسیدند که شقاوت چیست، بگو به خود در ماندن و از حق باز ماندن. اگر پرسیدند که وصل چیست، بگو نسیانِ خود به شهودِ نورِ وجودِ حق تعالی. {۳۶آ} اگر پرسیدند که فصل چیست، بگو جدا کردنِ سرّ از غیرِ حق تعالی. اگر پرسیدند که سکر چیست، بگو ظاهر شدنِ حال بر دل که نتواند که پوشیده دارد چیزی را که پوشیدنِ آن چیز پیش ازین حال واجب است. |۴۷آ|

---

[157] می م، ح: – س

[158] و مقام ... حجاب س: – م، ح

[159] باشد م، ح: نباشد س

[160] او م، ح: – س

[161] نگاه کنید: مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۴۱۱.

و هم فرموده اند که این طریق را هیچ لباس بهتر از اشتغال به افاده و استفاده در صورتِ اهلِ علم نیست. و هم فرموده اند که خواجهء بزرگ را در[۱۶۲] دیدم. در من تصرّف کردند و من بیخود افتادم و چون به خود آمدم، خواجه از من گذشته بودند. خواستم در عقبِ ایشان بروم. پاهای من را هم می پیچید. به محنت[۱۶۳] بسیار به خواجه رسیدم. فرمودند که مبارک بادا[۱۶۴]. و از احوال [۳۶ب] و اقوالِ خانوادهء خواجگان، بیانِ روش و طریقهء ایشان به تخصیص خدمتِ خواجهء بزرگ خواجه بهاء الدین و اصحابِ ایشان قَدَّسَ اللهُ أَسْرَارَهُمْ معلوم شد که طریق اعتقادِ اهلِ سنّت و جماعت است و دوامِ عبودیت که عبارت {۳۶ب} است از دوامِ آگاهی به جنابِ حق تعالی بی مزاحمتِ شعورِ وجودِ غیری. پس گروه که نفیِ این عزیزان کنند به واسطهء آن تواند بود که ظلمتِ هوا و بدعتِ ظاهر و باطنِ ایشان را فرو گرفته است و رمدِ حسد دیدهء بصیرتِ ایشان را کور ساخته؛ لا جرم انوارِ هدایت و آثارِ ولایتِ ایشان را نه بیند. و این نا بینایِ خود را به[۱۶۵] انکارِ آن انوار و آثار که از مشرق تا به مغرب گرفته است |۴۷ب| اظهار کنند. هیهات هیهات! شعر[۱۶۶]:

نقشبندیه عجب قافلهء سالاران اند — که برند از رهِ پنهان به حرمِ قافله را
از دلِ سالک رهِ جاذبهء صحبتِ شان — می برد وسوسهء خلوت و فکرِ چله را
قاصری بر[۱۶۷] زند این طائفه را طعنِ قصور — حاش لله که بر آرم به زبان این گله را
همه شیرانِ جهان بستهء این سلسله اند — رو به از حیله چه سان بگسلد این سلسله را[۱۶۸]

و می فرموده اند که[۱۶۹] زیارتِ اصحابِ قبور آن است که چون بر سرِ قبریِ[۱۷۰] عزیزی رسید، خود را از همه نسبت ها و کیفیت ها {۳۷آ} تهی سازید و منتظر نشیند تا چه نسبت ظاهر می شود ازان نسبت [۳۷آ] حالِ صاحبِ قبر را معلوم کنید. و طریق در صحبتِ مردمِ بیگانه هم برین وجه است که هر که پیشِ شما می آید خود را[۱۷۱] از نسبت ها دور کرده همه به باطنِ خود نظر کنید و هر چه بعد از آمدنِ آن کس

---

[۱۶۲] در م، ح: در خواب س
[۱۶۳] محنت س: محبت م، ح
[۱۶۴] بادا م، ح: باد س
[۱۶۵] خود را به س: خود را ح: خود م
[۱۶۶] شعر م، ح: نظم س
[۱۶۷] بر م، ح: گر س
[۱۶۸] نگاه کنید: مولانا عبد الرحمن بن احمد جامی، **نفحات الانس من حضرات القدس**، ص ۴۱۳.
[۱۶۹] که س: – م، ح
[۱۷۰] قبری م، ح: قبر س
[۱۷۱] خود را س: – م، ح

ظاهر شود، دانید که آن نسبت ازوست و شما را در آن نسبت دخل نیست به حسبِ آن نسبت با وی زندگانی کنید از لطف و قهر.

حضرتِ شیخ محیی‌الدین ره این را تجلّیِ مقابله گفته‌اند. این معنی به واسطهٔ صفای باطن حاصل است. و می فرموده‌اند که طریقِ خلاصی از گرفتاری |۴۸آ| به خواطرِ ردیّه و مقتضایاتِ طبیعیه به یکی از سه چیز تواند بود. اوّل آنکه ریاضت اختیار کند[۱۷۲]؛ در طریقِ ما اهمّ این است. دوّم آنکه بداند که ازان ازان جمله نیست که خود را به خود ازین تنبیه خلاص تواند کرد. باید که بر سبیلِ نیاز و افتقار به دوامِ تضرّع و انکسار به جنابِ حق تعالی رجوع نماید باشد که {۳۷ب} خلاصِ کرامت نماید باشد. سیوم آنکه مستمد از باطن و همّتِ پیر بود و وی را قبلهٔ توجّهِ خود سازد[۱۷۳]. این معنی طالب را به حصول زودتر متفرّع شود.

و گفته‌اند که کار آن است که در ذکرِ او را استغراقی شود که نه ذوقِ بهشت ماند و نه خوفِ دوزخ و خواب و بیداریِ[۱۷۴] او را یکسان شود. بعد ازین حالت شیطان را چه زهره که گردِ این عزیز گردد.

گفته‌اند: نزدِ محقّقان آن است که حق تعالی به هیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و عقلِ کامل به هیچ وجه از طلبِ [۳۷ب] ادراکِ او نیاد آمد[۱۷۵]. فرموده‌اند که راه سه است[۱۷۶]: شریعت و طریقت و حقیقت. شریعت، اجرای احکام است بر ظاهر و طریقت، تعمّل و تکلّف است در جمعیتِ باطن و حقیقت، رسوخ است درین جمعیت.

و یکی از اکابرِ سمرقند گفت: اگر کسی در خواب بیند که خدای تعالی مرده است، تعبیرِ این چیست؟ گفتند: اکابر |۴۸ب| گفته‌اند که اگر کسی در خواب {۳۸آ} بیند که پیغمبر مرده است، تعبیرش آن است که در شریعت صاحبِ واقعه قصوری و فتوری رفته است. این واقعه مثلِ آن است. و حضرتِ ایشان خواجه احرار فرمودند که می تواند بود که کسی را حضورِ مع الله بوده باشد، ناگاه آن حضور نمانده باشد؛ تعبیر به مردن فوتِ آن حضور[۱۷۷] باشد. حضرتِ مولانا عبد الرّحمن جامی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ السّامی فرموده‌اند می تواند بود که به حکمِ آیتِ «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» [الجاثية ۴۵/۲۳].

---

[۱۷۲] کند ح، س: کنید م

[۱۷۳] سازد م: ساز و ح: سازد و س

[۱۷۴] خواب و بیداری س: جواب پنداری م، ح

[۱۷۵] نیاد آمد م، ح: نیار آمد س

[۱۷۶] راه سه است س: – م، ح

[۱۷۷] حضور س: – م، ح

یکی از هوا که صاحبِ واقعه بر آن هوا خو[۱۷۸] کرده باشد، از دلِ او محو شده باشد. مردنِ خدای عبارت از نابودنِ آن هوا بود. پس این دلیل بود بر آنکه حضورِ او زیاده شده باشد.

حضرتِ ابو علی دقّاق قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ گفت: به صفایِ عبادت نتوان رسید إلّا به صفایِ چهار چیز: اوّل، معرفتِ خدای؛ دوّم، معرفتِ نفس؛ سوّم، معرفتِ موت؛ چهارم، معرفتِ بعد الموت. پس هر که خدای را بشناسد[۱۷۹]، به صدق و اخلاص به حق تعالی او {۳۸ب} به صفایِ عبودیت قیام نماید[۱۸۰]. و هر که نفس را بشناسد، شریعت [۳۸آ] و طریقت و حقیقت را بشناسد و روی به مخالفتِ نفس بنهد؛ مخالفتِ نفس، دوامِ طاعت است. و هر که مرگ را |۴۹آ| بشناسد، شایستگیِ آن ساخته آمدن را مستعد باشد. و هر که بعد الموت[۱۸۱] را بشناسد، از وعد و وعید در خوف و رجا بماند. «وَ لَا [فَلَا] يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» الآية[۱۸۲] [الأعراف ۹۹/۷]. و گفت: توحید، نظر کردن است در اشیاء به عینِ عدم. و گفت: تفکّر، عبارت است با اشارت. و فکرت، آن است که عبارت و اشارت بدو نرسد. و گفت: از آب و گل چه آید جز خطا؛ و از خدای تعالی چه آید جز عطا. و گفت: معنیِ «رَبَّنَا وَ لَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ» [البقرة ۲۸۶/۲] پناه خواستن از فراق است. گفت: عارف چون مردی است که بر شیر نشیند، همه کس ازو ترسند و او بر پشتِ شیر از همه کسی[۱۸۳] بیشتر ترسد. و گفت: غریب نه آن است که برادرانِ یوسف را به درمی چند فروختند، بلکه غریب {۳۹آ} آن است که مدبرِ دنیا را به آخرت بفرو شد. و گفت: خدای تعالی به تنهای شما را به بهشت خریده است. به دیگری می فروشید بیعِ درست نباشد و اگر باشد سود نکنند. و گفت: همّت بر سه قسم است: سخا و جود و ایثار. هر که حق تعالی را بر نفسِ خویش بر گزیند، او صاحبِ سخا است. و هر که حق را بر دلِ خویش بر گزیند، او صاحبِ جود است. و هر که حق تعالی را |۴۹ب| بر جانِ خود بر گزیند، [۳۸ب] او صاحبِ ایثار است. و گفت: اگر طلبِ علم فریضه است، طلبِ معلوم فریضه تر بود. و گفت: دیدار در دنیا به اسرار بود و در آخرت به ابصار.

شیخ ابو العبّاس رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ یک روز نزدیکِ سلطان ابو سعید بود. گفت: یا ابا سعید، اشارت و عبارت نصیبِ توست از توحید امّا اگر پرسند که خدای تعالی را شناسی، اگر گویی شناسم، آن شرک است؛ و اگر گویی نشناسم، آن کفر است امّا جنین گوی که عَرَّفَ اللهُ ذَاتَهُ بِفَضْلِهِ. یعنی خدای ما را

---

۱۷۸ خو ح، س: – م

۱۷۹ بشناسد س: شناسد م، ح

۱۸۰ نماید م: نماند ح، س

۱۸۱ بعد الموت م: ما بعد الموت ح، س

۱۸۲ الآیة ح، س: – م

۱۸۳ کسی م، ح: کس س

شناسای ذاتِ خود {۳۹ب} گرداند به فضلِ خویش. و گفت: اگر خدای تعالی با تو لطفی خواهد، علم را در جوارحِ[۱۸۴] تو نگاه دارد و اندام‌های تو از تو بستاند و نیستیِ تو بر تو بنماید تا به نیستیِ تو هستیِ او آشکارا گردد. و گفت: چون به صفاتِ حق بر خلق نگری، خلق را چون گوی بینی در میدانِ قدرت. پس گرداننده‌ء گوی خداوندِ گوی بود. و گفت: هر مریدی که در خدمتِ درویشی قیام نماید، وی را بهتر بود از صد رکعت نماز افزونی و اگر لقمه‌ء طعام کمتر خورد، وی را بهتر که همه روز و شب[۱۸۵] نماز کند. |۵۰آ| بسیار چیزها را حرمت داریم، یک ذرّه آنجا نباشیم.

شیخ خاتم اصمِ بلخی یارانِ خود را گفت: اگر پرسند که از خاتم چه می آموزید، چه گویید؟ گفتند: علم و حکمت. گفت: اگر گویند عالم و حکیم نیست؟ گفتند: بگوی تا چه گوییم. گفت: بگویید، [۳۹آ] دو چیز می آموزیم: یکی، خرسندی به آنچه در دستِ ماست. دوّم، نا امیدی از آنچه در دستِ مردمان است. روزی اصحاب را گفت {۴۰آ}: در میانِ شما شایسته که باشد؟ گفتند: فلان کس چندین غزا کرده است؛ و فلان کس چندین بذلِ مال کرده است؛ و فلان چندین حج کرده است. گفت: غازی و سخی و حاجی باشد؟ گفتند: تو بگوی شایسته کیست؟ گفت: آنکه جز خدای از هیچ کس نترسد؛ و جز خدای از کس امید ندارد. مردی خاتم را گفت: از کجا می خوری؟ گفت: از خرمنگاهِ خدای که نه زیادت شود و نه نقصان پذیرد. و آن مرد که گفت: مالِ مردم به فسوس می خوری؟ خاتم گفت: از مالِ تو هیچ خورده ام؟ گفت: نی. خاتم گفت: کاشکی تو مسلمان بودی. گفت: حجّت می گویی. گفت: خدای تعالی روزِ قیامت از بنده حجّت[۱۸۶] خواهد. گفت: این همه سخن است. |۵۰ب| خاتم گفت: خدای تعالی سخن فرستاده است و مادرِ تو بر پدرِ تو به سخن حلال شده است. گفت: روزیِ شما از آسمان می آید؟ خاتم گفت: روزیِ همه «وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ» [الذاریات ۲۲/۵۱] و گفت: مگر از روزنِ خانه‌ء شما فروز می آید. خاتم گفت: دو سال در گهواره‌ء پستان[۱۸۷] خفته بودم. روزی به دهانِ {۴۰ب} من فرو[۱۸۸] می آمد. گفت: هیچ کس را دیدی که نا کشته کشته می درود؟ خاتم گفت: مویِ سرت که می دِروی [۳۹ب] تو کِشته ای. آن مرد خاموش شد و توبه کرد. و گفت: مرا پندی ده. گفت: طمع از خلق ببر تا ایشان به خیلی از تو ببرند. و پنهان با خدای نیکویی کن تا خدای آشکارا با تو نیکویی کند. هر جا باشی خالق را خدمت کن تا خلق ترا خدمت کنند.

---

[۱۸۴] جوارح س: خوارج م، ح

[۱۸۵] روز و شب م: روز شب ح: شب س

[۱۸۶] حجت م، س: حجب ح

[۱۸۷] پستان م، ح: بستان س

[۱۸۸] فرو م، س: فروز ح

خاتم احمد حنبل را پرسید که روزیِ خود را می جویی؟ گفت: جویم. خاتم[189] گفت: پیش از وقت می جویی یا پس از وقت یا در وقت؟ احمد اندیشید که گویم پیش از وقت، گوید چرا روزگارِ خود ضایع کنی. اگر گویم پس از وقت، گوید چه جویی چیزی را که از تو در گذشت و اگر گویم در وقت، گوید مشغول شوی به چیزی که حاضر خواهد بود. فرو ماند درین مسئله. بزرگی جواب گفت که: جُستنِ روزی بر ما نه فریضه است و نه واجب |۵۱آ| و نه سنّت. چه جویم چیزی را که ازین هر سه نیست. و دیگر: چه جویم چیزی را که او خود مرا می جوید. {۴۱آ} رزقِ تو از تو ز تو مشتاق تر.

یکی از مشایخ خاتم را پرسید: نماز چه گونه کنی؟ گفت: چون وقت در آید، وضوءِ ظاهر و وضوءِ باطن بکنم. ظاهر را به آبِ پاک کنم و باطن را به توبه و آنگاه به مسجد داریم و مسجدِ حرام را مشاهده کنم و مقامِ ابراهیم را میانِ هر دو ابرو بنهم و بهشت را بر راستِ خود دانم، دوزخ را بر چپ و صراط را زیرِ قدم و ملک الموت را [۴۰آ] بر پسِ پشت و دل به خدای سپارم و تکبیرِ تحریمه آرم. ای عزیز، کسی که در طریق باشد، همچنین باید که التزام کند. نه آنکه درین صفت باشد که تنم در مسجد و دل در خرابات. نمازِ نا روا تا کی گذارم.

ابو محمّد امام جعفرِ صادق رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُ مدّتی خلوت گرفت، بیرون بیامد. سفیانِ ثوری ره به درِ خانهء او آمده. گفت: مردمان از فوائدِ انفاسِ تو محروم اند. چرا عزلت اختیار کردی؟ صادق جواب داد که: اکنون روی چنین می دارد فسد الزّمان و تغيّر الإخوان. ای طالب، آن عزیز دران زمان این گفته است، درین زمان عزلت اختیار کردن من بابِ اولی {۴۱ب} باشد. روزی |۵۱ب| او را گفتند: قرّة العينِ خاندان و همه چیز داری امّا بس متکبری؟ گفت: من متکبّر نیم. مرا کبرِ کبریایی است که چون از کبرِ خود بر خواستم، کبریایيِ او بیامد. به کبرِ خود که نشاید کردن امّا بکبریایيِ او کبر شاید کردن. روزی صادق از ابو حنیفه سؤال کرد که عاقل کیست. گفت: آنکه تمییز کند میانِ خیر و شرّ. صادق گفت: بهایم تمییز تواند کرد میانِ آنکه او را بزنند و آنکه علف دهند. أبو حنیفه گفت: به نزدیکِ تو عاقل کیست؟ گفت: آنکه تمییز کند میانِ دو خیر و میانِ دو شرّ [۴۰ب] تا از دو خیر خیر الخيرين اختیار کند و از دو شر خیر الشرّين بر گزینند. و یکی پیشِ صادق آمد و گفت: خدای را به من نمای. گفت: آخر نشنیده ای که گفتند با موسی «لَنْ تَرَانِي»؟ [الأعراف ۱۴۳/۷] گفت: امّا این ملّت، ملّتِ محمّد است که یکی فریاد می کند که رَأَى قَلْبِي رَبِّي و دیگری نعره می زند که لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَاهُ. صادق گفت: او را به بندید و در دجله اندازید. به بستند و انداختند. آب او را فرو برد، باز بر آورد. {۴۲آ} گفت: یا ابن رسول الله! الغیاث، الغیاث! صادق گفت: ای آب، فرو برش. |۵۲آ| فرو بردش، باز بر آورد. گفت: یا ابن رسول الله! الغیاث الغیاث! چند بار چنین کرد. او پناه به صادق آورد تا از همه در ماند و عاجز

[189] خاتم ح، س: – م

شد. امید از خلق منقطع کرد. این نوبت آب او را بر آورد. گفت: الهی! الغیاث، الغیاث! صادق گفت: او را بیارید. بیاوردند و ساعتی بگذاشتند تا به قرارِ خود آمد. پس گفت: حق تعالی را دیدی؟ گفت: تا دست در غیر می زدم حجاب می بود و چون به کلّی بر او پناه بردم، روزنی در روزنهء دلم گشاده شد. آنجا فرو نگریستم، خدای را دیدم. گفت: تا اضطرار نبود آن نبود. «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ» [النمل ۶۲/۲۷] الآیة. صادق گفت: تا صادق را [۴۱آ] می خواندی، کاذب بودی. اکنون روزنه را نگاه دار که جهان خدای بدان جای فروست. و ازو پرسیدند که: درویشِ صابر فاضلتر یا توانگرِ شاکر؟ گفت: درویشِ صابر. زیرا که توانگران را دل با کیسه بود و[190] درویش را دل با خدای. و گفت: عبادت {۴۲ب} جز به توبه راست نیاید که خدای تعالی توبه را مقدّم گردانید بر عبادت. كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى: «التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ» [التوبة ۱۱۲/۹] و گفت |۵۲ب| : ذکرِ توبه در وقتِ ذکرِ خدای غافل ماندن است از ذکرِ خدای. زیرا که خدای را یاد کردن به حقیقت آن بود که فراموش کند در جنبِ خدای جملهء اشیاء را از جهتِ آنکه خدای او را عوض بود. و گفت: در معنیِ این آیت که «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ» [البقرة ۱۰۵/۲؛ آل عمران ۷۴/۳] خاص گردانم به رحمتِ خویش هر کرا که خواهم. پس واسطهء علل و اسباب از میان بر داشته است تا بدانند که عطای محضر است. و گفت: مؤمن آن است استاده است با نفسِ خویش. عرف آن است که اسناده است با خداوندِ خویش. گفت: هر که مجاهده کند با نفسِ خویش برسد به کراماتِ خداوند و هر که مجاهدهء نفسِ خویش کند برای خدای برسد به خدای. و گفت: الهام از اوصافِ مقبولان است و استدلال کردن که بی الهام بود از علاماتِ زندیقان است. و گفت: مکر خدای در بنده نهان تر است از رفتنِ {۴۳آ} مورچه بر رنگِ سیاه در شبِ تاریک. و گفت: عشقِ جنون خداست؛ [۴۱ب] نه مذموم است و نه محمود. و گفت: سر معاینه مرا آنگاه مسلّم شد که رقمِ دیوانگی بر من کشیدند. و سخنِ او بسیار است. تأسیس را کلمهء چند گفتیم و ختم کردیم.

خواجهء انبیاء علیه السلام در حق اویس قرنی رَحْمَةُ اللهِ |۵۳آ| عَلَيْهِ[191] فرموده است که[192]: "أَحَبُّ الْأَوْلِيَاءِ إِلَى اللهِ تَعَالَى الْأَتْقِيَاءُ الْأَخْفِيَاءُ"[193]. گفتند: یا رسول الله، ما این در خود نمی بینم. گفت: شتربانی است در یمن. او را اویس گویند. قدم بر قدمِ او نهید که رستگار شوید. پس معلوم شد که اختفاء طریق را لطفی بسیار است.

---

[190] و م، ح: – س

[191] م در کنار: الیمنی اویس القرنی ابن عبد الله رضی الله تعالی عنهما و رحمة الله تعالی علیهما و علی جمیع الأولیاء و الأخفیا بأجمعهم.

[192] که م، ح: – س

[193] نگاه کنید: اسماعیل بن محمّد العجلوني، **كشف الخفاء و مزيل الإلباس**، ج ۱، ص ۵۴، حدیث ۱۲۷.

هرم ابن حیّان رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ گفت: چون آن حدیث شنیدم دانستم که درجهء شفاعتِ اویس تا چه حدّ است. آرزویِ او بر من غلبه کرد. به کوفه رفتم. او را در کنارِ فرات یافتم که وضوء می کرد و جامه می شست. بدان صفت که شنوده بودم شناختم. سلام کردم. جواب داد و بر نگریست. خواستم تا دستش بگیرم. مرا نداد. گفتم {۴۳ب}: رَحِمَکَ اللهُ یا اویس! چگونه ای؟ و گریه بر من افتاد از رحم و ضعیفیِ حالِ وی. و اویس نیز بگریست و گفت: حَیَّاکَ اللهُ یا هرم ابن حیان! چگونه ای؟ گفتم: نامِ من و پدرِ من چگونه دانستی؟ هرگز مرا ندیده ای. گفت: نَبَّأَنِیَ الْعَلِیمُ الْخَبِیرُ آنکه هیچ چیز از علمِ او بیرون نیست. مرا خبر داد و روحِ من روحِ تو را بشناخت. و گفت: ای پسرِ حیان، ترا چه آورد بدین جایگاه؟ گفتم: تا با تو |۵۳ب| انس گیرم. و گفت: [۴۲آ] من هرگز ندیدم کسی را که خدای را شناخت به غیرِ او انس گیرد. و گفتم: مرا وصیتی کن. گفت: مرگ زیرِ بالین دار چون بخفتی و پیشِ چشم دار چون بر خیزی. و گفت: در خُردیِ گناه منگر، در بزرگیِ آن نگر که در وی عاصی شده ای. اگر گناه را خرد دانی، خداوند را خرد داشته باشی. و دعا کرد و گفت: وصیتِ من آن است که کتابِ خدای و راهِ اهلِ صلاح را پیش گیری و یک لمحه از یادِ مرگ غافل نباشی و یک قدم از موافقتِ اجماعِ امّت کشیده نداری تا ناگاه {۴۴آ} بی دین نشوی و در دوزخ نیفتی. دعا کرد و برفت. دیگر هیچ او را ندیدم.

نقل است که اویس رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ گفت: هر که سه چیز دوست دارد، دوزخ بدو از رگِ گردنش نزدیکتر بود. یکی، طعامِ خوش خوردن؛ دوّم، لباسِ نیکو پوشیدن؛ سیّوم، با توانگران نشستن. او را گفتند: درین نزدیکی مردی است. سی سال است که گوری ساخته و کفن فرو آویخته و بر لبِ گور نشسته، می گرید. نه شب و روز آرام می گیرد. اویس گفت: مرا آنجا برید. بردند. او را بدید. زرد |۵۴آ| و ضعیف شده و چشم از گریه در مغاک افتاده. اویس گفت: یا فلان، سی سال است گور و کفن ترا از خدای باز داشته است. این هر دو بت راه تواند. آن مرد به نورِ او آن آفت در خود بدید. بر وی حال کشف شد، نعره ای بزد و دران گور افتاد. درحال بمرد. ای عزیز، اگر گور و کفن حجاب خواهد شد، [۴۲ب] حجابِ دیگر بنگر که چیست و چند است.

و اویس یک بار سه شبانه روز چیزی نخورد. روزِ چهارم در راه یک دینار بافت. گفت {۴۴ب}: از کسی افتاده باشد. روی بگردانید. تا از زمین گیاه بچیند و بخورد. گوسفندی دید که نان گرم در دهان گرفته آمده. در پیشِ او بنهاد. و گفت: مگر از کسی ربوده باشد. روی بگردانید. گوسفند گفت: من بندهء آنکسم که تو بندهء اویی. بگیر روزی خدای از بندهء خدای. گفت: دست دراز کردم تا بگیرم. نان در دستِ خود دیدم. گوسفند ناپدید شد. و محامدِ او بسیار و فضائلِ او بی شمار است. این مختصر را تحمّلِ بیانِ آن نیست.

شیخ ابو القاسم گرگانی[۱۹۴] رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ گفت: مَنْ عَرَفَ اللهَ لَا یَخْفَی |۵۴ب| عَلَیْهِ شَیْءٌ. معنی آن است که خدای را به خدای توان شناخت که عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي واقع شده‌است. هر که خدای را به خدای داند، همه چیز را بداند. و گفت: أَلسَّلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ الشَّیْطَانُ عَنِ الْإِثْنَیْنِ حدیث است. و گفت: عَلَیْکَ بِقَلْبِکَ. یعنی بر تو باد که دائم حاضر داری تا غیری بر وی راه نیابد. و گفت: طَلَبْتُ الرِّفْعَةَ وَجَدْتُهَا فِي التَّوَاضُعِ وَ الرِّیَاسَةَ وَجَدْتُهَا فِي نَصِیحَةِ الْخَلْقِ وَ الْمُرُوَّةَ وَجَدْتُهَا {۴۵آ} فِي الصِّدْقِ وَ النِّسْبَةَ وَجَدْتُهَا فِي التَّقْوَی وَ الرَّاحَةَ وَجَدْتُهَا فِي الزُّهْدِ وَ الْفَخْرَ وَجَدْتُهُ فِي الْفَقْرِ وَ الشَّرَفَةَ وَجَدْتُهَا فِي الْقَنَاعَةِ. و چنین گفتند که اویس در اخیرِ عمرش پیشِ امیر المؤمنین [۴۳آ] علی کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ آمده، بر موافقتِ علی در صفین حرب می کرد تا شهید شد. عَاشَ وَحِیدًا وَ مَاتَ وَحِیدًا.

ای فقیه، بدانکه قومی باشند که اشیان را اویسیان گویند به پیر حاجت نبود. اشیان را که نورِ نبوّت در حجرهٔ خود پرورش دهد بی واسطهٔ غیری. چنانکه اویس را این مقامِ عالی است تا کرا اینجا رسانند. «ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ |۵۵آ| یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ وَ اللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ» [الحدید ۲۱/۵۷؛ الجمعة ۴/۶۲]

صدر السنت حسن بصری رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ گفت: مرد را علمی باید نافع و عملی باید کامل و اخلاص با وی و قناعتی مشبع و صبر با وی. و چون این هر سه آمد، از بسی آن ندانم چه کنند با وی. و گفت: گوسفند از آدمی آگاه‌تر است از آنکه بانگِ شبان او را از چرا باز دارد {۴۵ب} و آدمی را سخنِ خدای از مرادِ خود باز ندارد. و گفت: همنشینيِ بدان مرد را بد گمان کند به نیکان. و گفت: معرفت آن است که در خود ذرّهٔ خصومت نیابی. و گفت: فکرت آینه است که حسنات و سیئاتِ تو به تو نمایند. و گفت: هر که را سخن نه از سر حکمت است، آن عینِ آفت است و هر که را خاموشی نه از سر فکرت است، آن همه شهوت و غفلت است و هر که را نظر نه از سر عبرت است، آن همه ذلّت است. و گفت: در توراة است؛ [۴۳ب] هر که قناعت کرد، بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت، سلامت یافت و چون شهوت زیرِ پای گرفت، آزاد شد و چون از حد دست بداشت، مودّت ظاهر شد و چون روزی چند صبر کرد، بر خورداريِ جاوید |۵۵ب| یافت. و گفت: ورع را سه مقام است؛ یکی آنکه بنده سخن نگوید مگر به حق خواه در خشم باش و خواه راضی، دوّم آنکه اعضای خود را نگاه دارد از هر چه خشم خدای دران بود، سیّوم آنکه قصدِ او در چیزی {۴۶آ} بود که خدای تعالی بدان رضا داده‌است. و گفت: مثقالِ ذرّهٔ از ورع بهتر از هزار مثقالِ نماز و روزه و فاضل‌تر است اعمالِ فکر است و ورع. و گفت: سه کس را غیبت نیست؛ صاحبِ هوا را و فاسق را و امامِ ظالم را و گفت: در کفارت غیبت پسنده است استغفار اگر تجلّی نه خواهی. و گفت: هر نماز که دل در او حاضر نبوَد، به عقوبت نزدیک است. پرسیدند که خشوع چیست؟ گفت: بیمی که در دل استاده بود و دل آن را ملازم

[۱۹۴] گرگانی م، ح: کرمانی س

گرفته. گفتند: مردیِ بیست سال است به نمازِ جماعت نیامده است. او با کس اختلاط نکرده. حسن به نزدیکِ او رفت و گفت: ای فلان، چرا به نمازِ جماعت نیایی و به کس اختلاط نکنی؟ گفت: مرا معذور دار که مشغولم. گفت: به چه مشغولی؟ گفت: هیچ نفسی از من بر نمی آید که نه نعمتی [۴۴آ] ازو به من رسد و نه معصیتی از من بدو رسد. به شکرِ آن نعمت و به عذرِ این معصیت مشغولم. |۵۶آ| حسن گفت: چنین می باش که تو از من بهتری. و ازو پرسیدند که هرگز ترا وقت خوش شده باشد؟ گفت {۴۶ب}: نی، مگر وقتی بر بام بودم. زنِ همسایه با شوهر گفت: قربِ پنجاه سال است در خانهٔ توام. اگر جیزی بود و اگر نبود، صبر کردم و نام و ننگِ تو نگاه داشتم و از تو گله به کسی نکردم. اینها برای این کردم که غیر از من به کسیِ دیگر میل نکنی. اکنون که به دیگری میل کردی، صبر ندارم. اینک به تشیعِ دامنِ امامِ مسلمانان گیرم. حسن گفت: مرا وقت خوش شد و آب از چشمِ من روان شد. طلب کردم که تا آن را در قرآن نظیری یابم. این آیت یافتم: «اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِکَ لِمَنْ یَشَاءُ» [النساء ۴/۴۸، ۱۱۶] یعنی همه گناهت عفو کردم امّا اگر به گوشهٔ خاطری به دیگری میل کنی، هرگزت نیامرزم. چنانکه بعد از مدّتی پسرِ ابراهیم ادهم به طلبِ پدر بر آمده، در مکّهٔ مکرّمه یافته، در قدمِ پدر افتاد و پدر از رحمِ او را در کنار گرفت. حق تعالی از روی تنبیه الهام کرد که: تَدَّعِي مُحَبَّتَنَا وَ تُحِبُّ مَعَنَا غَيْرَنَا. یعنی دعویِ دوستیِ ما می کنی و دیگری را درین محبّت شریک |۵۶ب| می گردانی. چون این بشنید، دعا کرد که: یا ربّ العزّة، مرا فریاد رس. {۴۷آ} [۴۴ب] اگر محبّتِ او مرا از محبّتِ تو مشغول خواهد کرد، یا جانِ او را بر دار یا جانِ مرا. دعا در حقِ پسر اجابت افتاد، درحال جان تسلیم کرد. ای برادر، از غیرت الله باید ترسیدن.

نقل است که حسن در مناجات می گفت: الهی! مرا نعمتِ ایمان دادی، شکر نکردم و بلا بر من گماشتی، صبر نکردم. و بدانکه شکر نکردم، نعمب از من باز نگرفتی و بدانکه صبر نکردم، بلا دائم نگرداندی. الهی! از تو چه آید جز کرم و جود؟

رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ نقل است که در بصره آتش افتاد. مالک دینار عصا و نعلین بر داشت، بر کوهی رفت و می دید گروهی می سوختند و گروهی می جستند و گروهی رخت می کشیدند. مالک گفت: نَجَا الْمُخَفَّفُونَ وَ هَلَکَ الْمُثَقَّلُونَ. و چنین خواهد بود روزِ قیامت. مالک گفت: دوستیِ اهلِ زمانه را چون فالوزهٔ بازار یافتم. به رنگ نیکو و به طعم نا خوش. و گفت |۵۷آ| : هر که حدیث گفتن با مردمان دوستر دارد از مناجات کردن با خدای تعالی، علمِ وی اندک است و دلش نا بینا {۴۷ب} و عمرش ضایع. و گفت: خواندم در کتبِ منزله که حق تعالی امّتِ محمّد را صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ دو چیز داده است که نه جبریل را داد و نه میکائیل را. یکی این است: «فَاذْکُرُونِي أَذْکُرْکُمْ» الآیة [البقرة ۲/۱۵۲] چون مرا یاد کنید من شما را یاد کنم. دوّم [۴۵آ]این است: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَکُمْ» [غافر ۴۰/۶۰]

چون مرا بخوانید اجابت کنم. و گفت: در تورات خواندم که حق تعالی می گوید: ای صدّیقان تنعم کنید در دنیا به ذکرِ من که ذکرِ من در دنیا نعمت عظیم است و در آخرت جزای مزید. در بعضِ کتابِ منزل خواندم خدای تعالی می فرماید: هر عالمی که دنیا را دوست دارد، کمترین چیزی که با وی کنم. آن بود که حلاوتِ ذکر و مناجاتِ خویش از دلِ او بر دارم. آن توانگرِ قانع محمّد واسع گفت: خنک آن کس که بامداد گرسنه خیزد و شبانگاه گرسنه خسبد و بر آن حال از خدای راضی باشد. و یک روز پیشِ ابن سلم آمد با جامهء صوف. ابن سلم گفت: چرا صوف |۵۷ب| پوشیده ای؟ خاموش شد. گفت: چرا جواب نگویی؟ گفت: خواهم که از زهد گویم، {۴۸آ} بر خود ثنا گفته باشم و اگر از درویشی گویم، از حق تعالی گله کرده باشم. یکی پرسید: چگونه ای؟ گفت: چگونه بود حالِ کسی که عمرش می کاهد و گناهش می افزاید؟ و در معرفت چنان بود که سخن اوست. مَا رَأَیْتُ اللهَ شَیْئاً إِلَّا وَ رَأَیْتُ اللهَ فِیهِ. هیچ ندیدم إلّا که خدای را در چیز دیدم. گفتند: خدای را می شناسی؟ ساعتی سر فرو فکند و گفت: هر که او را شناخت، سخنش اندک شد و تحیّرش دائم گشت. گفت: [۴۵ب] صادق هرگز صادق نبوَد تا به آنگه امیدی دارد ازو بیم‌ناک نبوَد، یعنی خوف و رجاش برابر نبود.

شیخ حبیب عجمی را پرسیدند که: رضایِ حق در چیست؟ گفت: در دلی که درو غبارِ نفاق نباشد. درویشی گفت: حبیبِ عجمی را دیدم بعد از وفات در مرتبهء عظیم. گفتم: آخرِ او عجمی است، این مرتبه از کجا یافت؟ آوازی آمد که: آری، عجمی است، امّا حبیب است.

ابو الحازم مکی گفت: همه چیز در دو چیز یافتم که یکی مراست و دوّم |۵۸آ| دیگری راست. اگر {۴۸ب} مراست، ازان اگر بگریزم هم به سویِ من آید و اگر دیگری راست، بجهد بسیار به من نیاید. و گفت: اگر من از دعا محروم مانم، بر من بسی دشوار تر بود که اجابت محروم بودن.

رابعه حسن بصری را سه چیز فرستاد: پارهء موم و سوزنی و مویی و گفت: چون موم عالم را منوّر می دارد و خود می سوزد و سوزن خود برهنه می باشد و دیگران را پوشاند. و چون این به جای آوردی، چون موی باش تا کارت باطل نشود. حسن رابعه را گفت: رغبتِ شوهر کنی؟ گفت: عقد و نکاح بر وجود وارد بود. اینجا وجود کجاست؟ گفت: ای رابعه، این درجه از کجا یافتی؟ گفت: بدانکه همه یافتها را گم کردم در وی. و حسن گفت که: او را چون دانی؟ گفت: یا حسن، تو چون دانی؛ ما بیچون دانیم. حسن روزی [۴۶آ] به صومعهء رابعه رفت. گفت: ازان علمها که نه به تعلّم بوده باشد و نه به شنیدن بلکه به واسطهء خلق به دلِ تو فروز آمده باشد، حرفی بگوی. گفت: کلابهء چند جهتِ قوت بفروختم {۴۹آ} به دو درم. یکی |۵۸ب| درین دست گرفتم و یکی دران. ترسیدم که اگر هر دو در یک دست گیرم، جفت شود و مرا از راه ببرد. امروز فتوحم این بود. با رابعه گفتند حسن می گوید که: اگر یک نفس از دیدارِ حق محروم مانم، در آخرت چندان بگریم و بنالم که همه اهلِ بهشت را بر من رحم آید. رابعه

گفت: این سخن نیکو است، امّا در دنیا چنان است که یک نفس از ذکرِ حق غافل و محروم ماند، اگر این گریه و ماتم پدید آید، نشان است که در آخرت نیز چنین خواهد بود و الّا نه چنان است که می گوید رابعه را گفتند: شوهر کن. گفت: در غمِ سه چیز مانده ام. اگر بی غم کنید، قبول کنم. اوّل آنکه وقتِ مرگ ایمان به سلامت برم یا نه؛ دوّم آنکه نامهء من به دستِ راست دهند یا نه؛ سیّوم آنکه دران ساعت که جماعتی را از راست به بهشت برند و جماعتی را از چپ به دوزخ، من از کدام خواهم بود؟ گفتند: نمی دانیم. گفت: مرا چنین ماتم در پیش باشد، چگونه پروایِ شوهر باشد؟ او را گفتند {۴۹ب}: حضرتِ عزّت را دوست داری؟ گفت: دارم. گفتند: شیطان را دشمن |۵۹آ| داری؟ [۴۶ب] گفت: از دوستیِ رحمن با عداوتِ شیطان نمی پردازم و گفت: رسول علیه السلام را به خواب دیدم. گفت: یا رابعه، مرا دوست داری؟ گفتم: یا رسول الله، که باشد که ترا دوست ندارد و لکن محبّتِ خدا مرا چنان فرو گرفته است که دوستی و دشمنیِ غیرِ او را در دلم جای نمانده است. گفتند: تو او را که می پرستی می بینی؟ گفت: اگر ندیدمی، نه پرستیدمی. و رابعه دائم گریان بود. گفتند: چرا می گریی؟ گفت: از قطیعت می ترسم که با او خو کرده ام، نباید که به وقتِ مرگ ندا آید که ما را نشایی. گفتند: اگر گناهکار، توبه کند یا نه؟ گفت: چگونه توبه کند. مگر خداوندش توبه دهد و قبول کند؛ زیرا که اگر او توبه ندهد، نتواند کرد و گفت: یا بنی آدم، از دیده به حق منزل نیست و از زبان به او راه نیست و سمعِ شاه راه رحمتِ گویندگان است و دست و پای سکّانِ ستون کشتی، حیرت اند. کار {۵۰آ} با دل افتاده است، بکوشید تا دل بیدار دارید. دلِ بیدار آن است که در حق گم شده باشد. هر که گم شد، خود را نیافت. فنا فی الله اینجا بود. و گفت: استغفار به زبان کارِ دروغِ |۵۹ب| زبان است. دل باید که در استغفار بود به هر طرف چه روی کار با دل افتاده است. عارف آن است که دلی خواهد از حق. چون دلش دهند، در حال به خدای باز دهد تا در [۴۷آ] قبضهء او محفوظ بود و در سترِ او از خلق محجوب بود. وقتی یکی را دید عصابه ای در سر بسته. پرسید: چرا بسته ای؟ گفت: سرم درد می کند. پرسید: عمرت چند سال است؟ گفت: سی سال است. پرسید: درین مدّت تن درست بوده ای یا رنجور؟ گفت: تن درست. رابعه گفت: هرگز درین مدّت عصابهء شکر بر سر نه بسته ای. به یک دردِ سر عصابهء شکایت می بندی. وقتی چهار درم سیم به کسی داد که گلیمی بخر. آن مرد گفت: سفید یا سیاه؟ درم باز گرفت، در دجله انداخت و گفت: هنوز گلیم نا خریده. تفرقه پدید آمد که سفید است یا سیاه. پس واجب است بر صاحبِ طریق که {۵۰ب} دل از تفرقه نگاه دارد. در فصلِ بهاری در خانهء رفت. بیرون نیامد. خادمه گفت: ای سیّده، بیرون آی تا آثارِ صنع بینی. رابعه گفت: باری تو درون آی تا صانع بینی. شَغَلَنِی مُشَاهَدَةُ الصَّانِعِ عَنْ مُطَالَعَةِ الصَّنْعِ. شعر[۱۹۵]:

---

[۱۹۵] شعر م، ح: فرد س

با پری روی اگر خانه‌ای باشد کسی | ۶۰آ| میلِ بیرون گر کند دیوانه‌ای باشد کسی

و جمعی به امتحان پیشِ او رفتند. گفتند: همه فضائل بر سرِ مردان نثار کردند و تاجِ مروّت بر سرِ ایشان نهادند و کمرِ کرامت به میدانِ ایشان بسته‌اند و پیغمبری بر هیچ زن هرگز نیامده‌است. تو و این همه لاف [۴۷ب] از کجا می زنی؟ رابعه گفت: این همه که گفتید هست، امّا منی و خود دوستی و «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى» [النازعات ۲۴/۷۹] از گریبانِ هیچ زن هرگز نیامده‌است و هیچ زن هرگز مخنّث نبوده‌است و مخنّثی در مردان پدید آمده‌است. و وقتی بیمار شد، سببِ بیماری پرسیدند. گفت: نَظَرْتُ إِلَى الْجَنَّةِ فَأَدَّبَنِي رَبِّي. در سحرگاه دلِ ما به سویِ بهشت میل کرد، دوست با ما عتاب کرد. این بیماریِ عتاب است. {۵۱آ} عبد الواحد عامر گفت: من و سفیان به عیادتِ او رفتیم. از هیبتِ او سخنی نتوانستیم کرد. سفیان را گفت: چیزی بگوی. گفت: رابعه دعا کن تا حق تعالی این رنجِ تو آسان کند. گفت: ای سفیان، تو ندانسته‌ء که این رنج به خواستِ اوست؟ گفت: بلی. گفت: چون می دانی، چرا می فرمایی که به خواستِ دوست خلاف کردن روا نبود. پس سفیان |۶۰ب| گفت: یا رابعه، چیزت آرزو است؟ گفت: یا سفیان، تو مرد از اهلِ علم باشی. چرا چنین سخن گویی که دوازده سال است تا مرا خرمای تر آرزوست. با آنکه در بصره خرما را قدری، هنوز نخورده‌ام که بنده را به آرزو چه کار. اگر من خواهم خداوند نخواهد، این کفر بود. پس سفیان گفت: من در کارِ تو سخن نمی توانم. گفت: تو در کارِ من سخنی گوی. گفت: نیک مردی، اگر دنیا دوست نبودی. [۴۸آ] گفتم: آن چیست؟ گفت: روایتِ حدیث. یعنی این نیز جاهی است. سفیان گفت: مرا رقّت آمد. گفتم: خداوندا! از من خشنود {۵۱ب} باش. رابعه گفت: شرم نداری. رضاء کسی جویی که تو ازو راضی نه. قَوْلُهُ تَعَالَى: «رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» [المائدة ۱۱۹/۵؛ التوبة ۱۰۰/۹؛ المجادلة ۲۲/۵۸؛ البيّنة ۸/۹۸].

مالکِ دینار پیشِ رابعه رفت. دید کوزهء شکسته‌ای که ازان آب می خورد و وضو می ساخت. و بوریایِ کهنه و خشتی که سر بران نهادی. گفتم از روی رحم: ای رابعه، مرا دوستانِ توانگر هست‌اند. اگر اجازت باشد، برای تو چیزی خواهم. گفت: ای مالک، غلطِ عظیم کرده‌ای. روزیِ دهنده توانگران را یاد کرده، |۶۱آ| درویشان را فراموش کند؟ گفتم: نی. گفت: پس چون می داند، چه یادش دهم؟ او چنین می خواهد، ما نیز چنان می خواهیم که او می خواهد. وقتی حسن بصری و مالکِ دینار و شقیقِ بلخی پیشِ رابعه بودند. در صدق سخنی می رفت. حسن گفت: لَيْسَ بِصَادِقٍ عَلَى دَعْوَاهِ مَنْ لَمْ يُصْبِرْ عَلَى ضَرْبِ مَوْلَاهُ. صادق نیست بر دعویِ خود هر که[۱۹۶] صبر نکند، بر زخمِ مولای خود. رابعه گفت: ازین سخن بویِ منی می آید. و شقیق گفت: لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهِ مَنْ لَمْ يَشْكُرْ عَلَى ضَرْبِ مَوْلَاهُ. [۴۸ب] صادق نیست بر دعوایِ {۵۲آ} خود هر که شکر نکند، بر ضربِ مولای خود. رابعد گفت: به ازین

---

[۱۹۶] که ح، س: – م

باید. مالکِ دینار گفت: لَیْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهِ مَنْ لَمْ یَتَلَذَّذْ بِضَرْبِ مَوْلَاهُ. صادق نیست در دعوایِ خود هر که لذّت نیاید، از زخمِ مولای خود. رابعه گفت: به ازین باید. ایشان گفتند: اکنون تو بگوی. رابعه گفت: لَیْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَاهِ مَنْ لَمْ یَنْسَ إِلَی الضَّرْبِ فِي مُشَاهَدَةِ مَوْلَاهُ. صادق نیست در دعوایِ خود هر که فراموش نکند المِ زخم در مشاهدهء مولای خود. ای عزیز، درین شک نیست، زیرا که |۶۱ب| زنانِ مصر در مشاهدهء یوسف علیه السلام المِ زخم نیافتند. اگر کسی در مشاهدهء خالق بدین صفت بود، چه عجب باشد. یکی از مشایخِ بصره پیشِ رابعه آمد. به خدمتِ دنیا سخن آغاز کرد. رابعه گفت: تو دنیا را عظیم دوست می داری. اگر دوست نداشتی، ذکرش نکردی که شکنندهء کالا خریدار بود و اگر از دنیا فارغ بودی، به نیک و بد یاد نکردی امّا ازان یاد می کنی که دوست می داری. مَنْ أَحَبَّ شَیْئًا أَکْثَرَ ذِکْرَهُ. {۵۲ب} هر که چیزی را دوست دارد، ذکرش بسیار کند. سفیان گفت: شبی نزدِ رابعه بودم. در محراب شده تا به روز نماز کرد و من در گوشهء دیگر نماز می کردم وقتِ سحر. گفت: ای سفنان، به چه شکر کنیم این را که ما را توفیق داد تا همه شب [۴۹آ] او را خدمت کردیم، مگر که فردا روزه داریم شکرانه را. و او را مناجات است. گفت: خداوندا! اگر در قیامت به دوزخم فرستی، سرّی آشکارا کنم که دوزخ از من به هزار ساله راه بگریزد. و گفتی: الهی! ما را چه از دنیا قسمت کرده‌ای، به دشمنانِ خود ده و هر چه از آخرت قسمت کرده ای، به دوسنانِ خود ده که ما را تو بسی. |۶۲آ| و گفتی: خداوندا! اگر ترا از ترسِ دوزخ می پرستم، در دوزخم بسوز و اگر به امیدِ بهشت می پرستم، از من حرام گردان و اگر از برای تو ترا می پرستم، جمالِ باقی از من دریغ مدار. و گفتی: بار خدایا! اگر فردا مرا در دوزخ کنی، من فریاد بر آرم که ترا دوست داشته‌ام. الهی! با دوستان چنین کنند؟ هاتفی آواز داد که: یا رابعه، لَا تَظُنِّي بِنَا ظَنَّ السُّوءِ. یعنی به ما گمانِ بد مبر که {۵۳آ} ما ترا در جوارِ دوستانِ خود فروز آوردیم تا با ما سخن گویی. و گفتی: الهی! آرزوی من در دنیا از جملهء دنیا یادت است و در آخرت از جملهء آخرت لقاءِ تو. مرادِ من این است. تو هر چه خواهی، می کن. و شبی می گفت: الهی! دلم حاضر کن یا نمازِ بی دل قبول کن. چون وفاتش نزدیک آمد، بزرگان بر بالینِ او بودند. گفت: بر خیزید و جای خالی کنید برای رسولانِ حق تعالی. و بر خواستند، [۴۹ب] بیرون آمدند. رابعه در فراز کرد. آوازی شنیدند که: «یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» [الفجر ۲۷/۸۹، ۲۸، ۲۹، ۳۰]. زمانی گذشت، هیچ آوازی نیامد. در رفتند. وفات کرده بود. رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهَا. |۶۲ب| مشایخ او را به خواب دیدند. گفتند: حال بر گوی از منکر و نکیر. گفت: چون آن جوانمردان در آمدند و گفتند: مَنْ رَبُّکِ؟ گفتم: باز گردید و حق را گویید که تو با چندین هزار هزار خلق پیره زنیِ ضعیفه‌ای را

فراموش نکردی. من که در همه جهان ترا دارم[197]. هرگزت فراموش کنم تا کسی را می فرستی که خدایِ تو کیست. حق تعالی گفت: راست می گوید. {۵۳ب} بندهء مرا بگذارید. شعر[198]:

زن نگویم که در کشاکش درد یک سر مویی او به از صد مرد[199]

فضیل بن عیاض رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْهِ وَ قُدِّسَ سِرُّهُ را پرسیدند که: مرد چه وقت در دوستیِ حق تعالی به غایت رسد؟ گفت: چون منع و عطا پیشِ او یکسان بود. گفتند: چه گویی در مردی که می خواهد که لبّیک گوید از ترس لا لبّیک نمی تواند گفت. گفت: امید دارم که هر که چنین باشد و خود را چنین داند، هیچ لبّیک گویی بالای او نبود. بشر حافی گفت: ازو پرسیدم که رهبر بهتر یا رضا. گفت: رضا. از برای آنکه راضی [۵۰آ] هیچ منزل طلب نکند بالایِ منزلِ خویش. و گفت: می خواهم که بیمار شوم تا به نمازِ جماعت نروم |۶۳آ| و خلق را نبینم. و گفت: اگر توانید در جایِ ساکن شوید که کس شما را نه بیند و شما کس را نه بیند که عظیمِ نیکو بود. و گفت: منّتِ عظیم قبول کنم از کسی که بر من گذارد و سلام نکند و چون بیمار شوم، به عیادتِ من نیاید. و گفت: چون شب شود، شاد شوم که مرا خلوت بود بی تفرقه و چون صبح شود، اندوهگین شوم که دیدارِ خلق مرا تشویش دهد. {۵۴آ} و گفت: خدای تعالی بنده ای را که دوست دارد، اندوه بسیارش دهد و چون دشمن دارد، دنیا را بر وی فراخ گرداند. و گفت: هر چیزی را زکات هست. زکوةِ عقل، حزنِ طویل است و ازین است که رَسُولُ اللهِ عَلَیْهِ السَّلَام کَانَ مُتَوَاصِلَ الْأَحْزَانِ. و گفت: چون خوف در دلی ساکن شود، چیزی که به کار نیاید بر زبانِ آن کس نگذرد و ازان خوف شهوات و حبِّ دنیا بسوزد و رغبتِ هر چیز از دل بیرون کند. و هر که از خدای بترسد، همه چیز ازو بترسد و هر که از خدای نترسد، از همه چیز بترسد. و گفت: در دنیا شروع کردن آسان است، امّا بیرون آمدن دشوار است. |۶۳ب| و گفت: هیچ کس را هیچ چیز ندادند از دنیا تا از آخرتش صد چندان [۵۰ب] کم نکردند. زیرا که ترا به نزدیکِ حق تعالی آن بود که کسب کرده ای خواه بسیار کن خواه اندک. و گفت: امروز به جامهء نرم و طعامِ خوش لذّت مگیرید که فردا لذّتِ آن جامه و آن طعام نیابید. و گفت: هر که با برادرِ خود دوستی ظاهر کند به زبان و در دل دشمنی دارد، خدای لعنتش کند و کور و کرش گرداند. {۵۴ب} و بعضی عمل به نوافل را ریا می گویند. ریا آن است که دوست داشتنِ عمل برایِ خلق ریا بود و عمل کردن برایِ خلق شرک بود. و اصل زهد راضی بودن است از حق تعالی به هر چه کند. و حقیقت توکّل آن است که به غیرِ الله تعالی امید ندارد و از غیرِ الله نترسد و

---

[197] دارم س: داریم م، ح

[198] شعر م، ح: فرد س

[199] نگاه کنید: نور الدین عبد الرّحمان بن احمد جامی، **مثنویِ هفت اورنگ**، به تصحیح و مقدّمه آقا مرتضی: مدرّس گیلانی، چ ۲، تهران، انتشاراتِ کتابفروشیِ سعدی، بدونِ تاریخ، ص ۲۱۵، دفترِ دوم: سلسلة الذهب؛ حکایتِ آن زن که در دیارِ مصر سی سال در مقامِ حیرت بر یک جای بماند.

خدای را متّهم نکند و شکایت نکند و ظاهر و باطن در تسلیم باشد. و یکی را گفت: چون ترا گویند خدای را دوست داری، خاموش باش. زیرا که اگر گویی نی، کافر باشی و اگر گویی دارم، فعلِ تو به فعلِ دوستان نماند. و گفت: بسا کسی در طهارت جای در آید، پاک |۶۴آ| بیرون آید و بسا کسی که در کعبه رود، پلید بیرون آید. و گفت: اگر مرا خبر آید که یک دعا مستجاب است، هر چه خواهی بخواه من آن دعا را در حقِ سلطان صرف کنم از بهرِ آنکه اگر در صلاحِ خویش دعا کنم، صلاحِ من باشد و صلاحِ سلطان صلاحِ خلق بود. و سه [۵۱آ] خصلت است که دل را فاسد کند: بسیار خوردن و بسیار خفتن و بسیار گفتن. و یکی او را گفت: مرا وصیتی کن. گفت: «أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ {۵۵آ} أَمِ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» [یوسف ۳۹/۱۲]. و در مناجات می گفت: خداوندا! بر من رحمت کن که تو بر من عالی و عذابم مکن که تو من قادری. و گفتی: تو مرا گرسنه می داری و عیالِ مرا گرسنه و برهنه می داری و شب چراغ نمی دهی؛ تو به اولیاءِ خویش این می کنی. منّت ترا که به این مذلّت این دولت یافتم از تو. و در اخیرِ عمر می گفت که: از پیغمبران رشک ندارم که ایشان را هم لحد و هم قیامت و هم دوزخ و هم صراط در پیش است. و جمله با کوتاه دستی نفس نفسی خوانند و از فرشتگان هم رشک نیست که خوفِ ایشان از خوفِ بنی آدم بیشتر است و ازان کسم رشک می آید که |۶۴ب| هرگز از مادر نخواهد زاد.

ابراهیم ادهم رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ گفت: هر که دلِ خود حاضر نیاید در سه موضع نشانِ آن است که در برو بسته اند: یکی، در وقتِ خواندنِ قرآن؛ دوّم، در وقتِ ذکر گفتن؛ سیّوم، در وقتِ نماز گذاردن. و عارف آن بود که بیشترِ خاطرِ او در تفکّر بود و عبرت و ثنا و مدحتِ حق و پیشترِ عملِ طاعت و نظرِ او در لطایفِ {۵۵ب} صنع و قدرتِ [۵۱ب] حق بود. و گفت: سه حجاب باید که از پیشِ دلِ سالک بر خیزد تا درِ دولت بر وی گشاده شود: یکی آنکه اگر مملکتِ هر دو عالم به عطای ابدی بدو دهند، شاد نگردد. زیرا که اگر کسی به موجودی شاد گردد، هنوز حریص باشد. "اَلْحَرِيصُ مَحْرُومٌ". دوّم آنکه اگر مملکتِ هر دو عالم از تو باشد، او را بستانند و به افلاس ابدی باقی مانی، مغموم نشوی. زیرا که این نشانِ سخط بود. "اَلسَّاخِطُ مُعَذَّبٌ". سیّوم آنکه به هیچ مدح فریفته نگردد. زیرا که هر که به مدح فریفته شود، حقیرِ همّت بود. "حَقِيرُ الْهِمَّتِ مَحْجُوبٌ". و گفت: هیچ کس پایگاهِ مردان به نماز و روزه و ریاضت شاقّة |۶۵| نیافته است مگر به لقمهء حلال.

نقل است که با او گفتند: درین نزدیکی جوانی هست. حالتِ عظیم دارد و ریاضتِ نیکو می کند. ابراهیم گفت: مرا آنجا برید. بردند. جوان گفت: سه روز مهمانِ من باش. قبول کرد. درین سه روز مراقبِ حالِ آن می بود. زیاده ازان یافت که گفته بودند. زیرا که جوان همه شب {۵۶آ} بی خواب و بی قرار بود. ابراهیم به خود گفت: تفحّص باید کرد لقمهء او را که اساسِ کار است. دید که لقمهء او نه بر وجهِ

حلال بود. گفت: أَللّٰهُ أَكْبَرُ، این حالاتِ او شیطانی است. پس جوان را گفت: تو نیز سه روز مهمانِ ما باش. جوان را آورده، لقمهء حلالِ خود می داد. حالِ جوان گم شد و سوزِ عشقش [۵۲آ] نماند. آن بی قراری تمام برفت. ابراهیم را گفت: تو با ما چه کردی که حالاتِ من جمله رفت. گفت: آن لقمهء تو حلال نبود. شیطان با آن لقمه در تو می رفت و می آمد. چون لقمهء حلال به باطنِ تو فرو شد، آنچه ترا می نمود شیطانی بود، دور شد. اکنون بدانکه اصلِ این کار لقمهء حلال است. روزی ابراهیم ادهم هیچ نیافت. گفت: الهی! شکرانه را چهار صد رکعت نماز کنم. |۶۵ب| شبِ دیگر هم نیافت. همچنین چار صد رکعت نماز کرد تا هفت شب بعد ازان ضعفی در وی پدید آمد. گفت: الهی! اگر طعامِ حلال بدهی، شاید در حالِ جوانی بیامد و گفت: به قوت حاجت هست؟ گفت: هست. جوان[۲۰۰] {۵۶ب} ابراهیم را به خوانه برد و چون نیک نگاه کرد، نعرهء بزد. در قدم افتاد و گفت: من غلامِ توام و هر چه دارم ازان تست. ابراهیم گفت: ترا. و گفت: آزادت کردم و هر چه داری به تو بخشیدم. مرا دستوری ده تا بروم. و گفت: الهی! عهد کردم که بعد ازین از تو به جز از تو هیچ نخواهم که شبی نان خواستم دنیا را پیشِ من آوردی.

ای برادر، بدانکه دوستانِ خدای از همه گذشته اند تا به او رسیده اند. در مناجات می گفت: الهی! مَنْ عَرَفَکَ فَلَمْ یَعْرِفْکَ [۵۲ب] فَکَیْفَ حَالُ مَنْ لَمْ یَعْرِفْکَ. یعنی آنکه ترا می داند، نمی داند که چگونه ای چون باشد حالِ کسی که ترا نداند. و گفت: یازده سال است سختی و مشقّت کشیدم تا سزاوارِ این کلام شدم که کُنْ عَبْدًا فَاسْتَرَحْتْ؛ بندهء او باش پس |۶۶آ| راحت کردی. کسی ابراهیم را هزار درم آورد که بگیر. گفت: من از درویشان هیچ نگیرم. گفت: من توانگرم. ابراهیم گفت: ازان که داری، زیادت بایدت. گفت: باید. پس گفت: بر گیر که سر همه درویشان {۵۷آ} تویی. این توانگری نبود، بلکه گدایی بود. ابراهیم گفت: ما خود درویشی جستیم. توانگری پیش آمد و دیگران توانگری جستند. درویشی یافتند. یکی ده هزار درم پیش آورد که بگیر. نگرفت و گفت: می خواهی که نامِ من از میانِ درویشان پاک کنی بدین قدر سیم؟ گفت: سنگی دیدم در راهی افتاده. بر وی نبشته که: بر گردان و بخوان. بر گردانیدم. نوشته بود که: چون تو عمل نکنی به آنچه دانی، چکونه می طلبی؟ و گفت: هیچ چیز درین طریق بر من سخت تر از مفارقتِ کتاب نبود که فرمودند که مطالعه مکن. و گفت: گران ترین اعمال در ترازو فردا آن بود که امروز بر تو گران تر است. سفیان را گفت: محتاجی به اندک یقینی، اگر چه علم بسیار داری. معتصم ازو [۵۳آ] پرسید: چه پیشه داری؟ گفت: دنیا را به طالبانِ دنیا ماندم و عقبی را به طالبانِ عقبی. من درین |۶۶ب| جهان ذکرِ خدای بر گزیدم و در آن جهان لقایِ مولی. و دیگری ازو پرسید: چه پیشه داری؟ گفت: ندانستی که کارکنان خدای را به پیشه حاجت نیست.

---

[۲۰۰] جوان م، ح: چون س

{۵۷ب} و گفت: یک بار به توکّل در بادیه‌ای شدم. چند روز چیزی نداشتم. دوستی داشتم. گفتم: اگر پیش آوردم، توکّل باطل شود یا نه؟ در مسجدی شدم. بر زبان راندم که تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ الَّذِي لَا يَمُوتُ. هاتفی آواز داد که سُبْحَانَ اللهِ که پاک گردانید روی زمین را از متوکّلان. گفتم: چرا؟ گفت: آن متوکّل که برایِ لقمهء دوستی مجازی راهِ دراز در پیش گیرد، آنگاه گوید: تَوَکَّلْتُ عَلَی الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ و دروغ توکّل نام کند. گفت: وقتی زاهدِ متوکّل را دیدم، پرسیدم که: از کجا می خوری؟ گفت: این علم به نزدیکِ من نیست، از روزی دهنده پرس مرا با فضولی چکار؟ و گفت: تا چه خورانی؟ گفتم: چه پوشی؟ گفت: تا چه شانی؟ گفتم: چه کنی؟ گفت: تا چه فرمایی؟ گفتم: چه خواهی؟ گفت: بنده را با خواست چکار؟ پس با خود گفتم: ای مسکین، تو در همه عمر خدای را چنین بنده بوده ای؛ |۶۷آ| باری بندگی ازین غلام نیاموز. چندانی [۵۳ب] بگریستم {۵۸آ} که[۲۰۱] بی هوش شدم.

نقل است که هرگز ننشستی ازین سؤال کردند. گفت: یک روز مربّع نشسته بودم. آوازی شنیدم که: ای پسرِ ابراهیم، بندگان در پیشِ خداوندان چنین نشینند؟ توبه کردم که دیگر مربّع نه نشینم. ازو پرسیدند که: بندهء کیستی؟ بر خود بلرزید و بیفتاد. پس خواست و این آیت بر خواند: «إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِ [آتی] الرَّحْمَنِ عَبْدًا» [مریم ۹۳/۱۹]. گفتند: چرا اوّل جواب ندادی؟ گفت: ترسیدم که اگر گویم بندهء اویم، او حق بندگی از من طلب کند و اگر گویم نه، هرگز نتوانم گویم. ازو پرسیدند که: روزگار چون می گذرانی؟ گفت: چهار مرکب دارم باز داشته ام. چون نعمتی پدید آمد بر مرکب شکر نشینم به پیش باز ددم و چون محنتی پدید آمد مرکب صبر نشستم به پیش باز روم و چون طاعتی پدید آید بر مرکب اخلاص نشینم باز روم و چون معصیتی پدید آید بر مرکب توبه نشینم باز روم. و گفت: تا عیالِ خود را چون بیوه زنان نکنی و فرزندانِ خود را چون یتیمان و شب |۶۷ب| در خاکدانِ {۵۸ب} سگان نخسبی. طمع مدار که در صفِ[۲۰۲] مردان نشینی و درین سخنی گفتی: آن محتشم درست آمد که پادشاهی بگذاشت تا برینجا رسید. ازو پرسیدند که: چرا دلهایِ مردان محجوب است؟ گفت: زیرا که دوست می دارند، [۵۴آ] آنچه حق دشمن داشته است. و یکی از وی وصیت خواست. گفت: بسته را بگشای و گشاده را بر بند. یعنی زبان و کیسه را بند و گشای. ازو پرسیدند: سبب چیست که خدای را می خوانیم اجابت نمی کند؟ گفت: از بهرِ آنکه خدای را می دانید و طاعتش نمی کنید، و قرآن می خوانید و بدان عمل نمی کنید، و نعمتِ خدای می خورید و شکرِ او نمی گویید. و می دانید که دوزخ آراسته است برایِ عاصیان، ازان نمی گریزید و می دانید که شیطان دشمنِ شماست، با او عدامت نمی کنید بلکه او می سازید و عیبِ دیگران می بینید، از عیبِ خود دست نمی دارید. کسی که چنین بود

---

[۲۰۱] که ح، س: – م

[۲۰۲] صف س: وصف م، ح

چگونه دعای او مستجاب شود؟ و گفت: وقتی در بادیه متوکّل می رفتم، سه روز هیچ نیافتم. ابلیس بیامد {۵۹آ} و گفت |۶۸آ|: پادشاهی بگذاشتی تا گرسنه به حج می روی؟ با تحمّل[۲۰۳] هم توان رفت. گفتم: الهی! دشمن را بر دوست گماری تا مرا بشوراند؟ این بادیه را به مددِ تو قطع توانم[۲۰۴] کرد. آوازی آمد که: یا ابراهیم! آنچه در جیب داری بیرون انداز تا آنچه در غیب است بیرون آریم. دست در جیب کردم. چهار دانگِ نقره بود که فراموش شده بود. چون بینداختم، ابلیس از من برمید و قوّت در من از غیب پدید آمد. و گفت: جبرائیل را به خواب دیدم. صفحه در دست. [۵۴ب] گفتم: چه خواهی کرد؟ گفت: نامِ دوستانِ خدای می نویسم. گفتم: نامِ من نویسی؟ گفت: تو ازیشان نه ای. گفتم: آخر[۲۰۵] از دوستانِ ایشانم. ساعتی اندیشه کرد. پس گفت: فرمان آمد که اوّل نامِ تو نویسم که امید درین راه از نومیدی پدید آمد.

نقل است که در اخیرِ عمرش نا پیدا شد، چنانکه خاکِ او تعیین نیست. بعضی گویند در بغداد است، و بعضی گویند در شام است، و بعضی گویند آنجا که خاکِ لوط علیه السلام است که از خلق گریخته، در آنجا رفته، وفات |۶۸آ| کرده. و چون ابراهیم {۵۹ب} وفات کرد، هاتفی آواز داد که: أَلَا اَنَّ أَمَانَ الْأَرْضِ قَدْ مَاتَ. آگاه باشید که امان روی زمین وفات کرد. خلق متحیّر شدند تا این که خواهد بود تا خبرِ وفاتِ ابراهیم آمد رحمة الله علیه.

---

۲۰۳ تحمل م، ح: تجمل س

۲۰۴ توانم ح، س: توانیم م

۲۰۵ آخر م: آخیر ح، س

بابِ سیّوم: در معرفتِ مبداء و معاد نیز مشتمل است بر چهار فصل

فصلِ اوّل، در معرفتِ مبداء و معاد. فصلِ دوّم، در مبداء و معادِ عالمِ کبیر به اعتقادِ اهلِ وحدت. فصلِ سیّوم، در معرفتِ عالمِ صغیر. فصلِ چهارم، در معرفتِ آنکه انسانِ صغیر نموداری انسانِ کبیر است و نیز در معرفتِ آنکه سلوک چیست و نیتِ سالک در سلوک چیست.

مقدّمهء اوّل باید دانستن که عالم اسمِ جواهر و اعراض است. [۵۵آ] و عالم بر دو قسم است: عالمِ غیب و عالمِ شهادت است. به اضافات و اعتبارات به اسامیِ مختلفه ذکر کرده اند: خلق و امر و ملک و ملکوت و جسم و روح و محسوس و معقول و نورانی و ظلمانی و مانندِ اینها نیز گفته اند، امّا مراد ازین جمله همین دو عالم است. |۶۹آ| {۶۰آ} چون معنیِ عالم را دانستی، اکنون بدانکه ترا انسانِ صغیر و عالمِ صغیر می گویند و تمامِ عالم را انسانِ کبیر و عالمِ کبیر می خوانند و تو نسخه ای و نمودارِ عالمِ کبری. هر چه در عالمِ کبیر هست در تو هست، و هر چه در تو نیست در عالمِ کبیر نیست. و دیگر بدانکه اوّلِ عالمِ کبیر یک جوهر است، چنانکه اوّلِ عالمِ صغیر یک جوهر است. جوهرِ اوّلِ عالمِ کبیر تخمِ عالمِ کبیر است و جوهرِ اوّلِ هر عالمِ صغیر تخمِ عالمِ صغیر است. هر چه در هر دو عالم پیدا می آید به یقین می دانکه در تخمِ ایشان پیداست چون مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدانکه جوهرِ اوّلِ عالمِ صغیر نطفه است. و هر چیز که در عالمِ صغیر موجود شد، در نطفهء او موجود بود. محال است چیزی که در نطفه نباشد در انسان موجود شود. بدانکه در جوهرِ اوّلِ عالمِ کبیر خلاف کرده اند: بعضی می گویند روح اوّل است و هر چیز که در عالمِ کبیر بود و هست و خواهد بود، دران روح اوّل موجود بودند. و این طائفه اهلِ شریعت اند. و بعضی[۲۰۶] می گویند که جوهرِ اوّلِ عالمِ کبیر هیولای اوّل است [۵۵ب] و هر چیز که در عالمِ کبیر {۶۰ب} بود و[۲۰۷] هست |۶۹ب| و خواهد بود، جمله در هیولای اوّل موجود اند. و این طائفه اهلِ وحدت اند. سخنِ هر دو طائفه در دو فصل به شرح می آید.

[فصلِ اوّل: در معرفتِ مبداء و معاد]

فصلِ اوّل، در معرفتِ اعتقادِ اهلِ شریعت در بیانِ عالمِ کبیر که خدای تعالی به چه طریق پیدا آورد. امرِ الهی را اصل موجودِ دو موجود می گویند: موجودِ قدیم و موجودِ حادث. موجودِ قدیم اوّل ندارد و

---

[۲۰۶] بعضی م، ح: بعض س

[۲۰۷] و م، ح: – س

موجودِ حادث اوّل دارد. موجودِ قدیم را خدای می گویند و موجودِ حادث را خدای غیرِ عالم است و صانعِ عالم است و موصوف است به صفاتِ سزا و منزّه است از صفاتِ نا سزا. و این صانع، به نزدیکِ اهلِ شریعت موجد و مختار است. دران وقت که خواهد، عالم را موجود گردانید و باز دران وقت که خواهد، معدوم گرداند. اکنون بدانکه اهلِ شریعت می گویند؛ اوّل چیزی که صانعِ عالم تعالی و تقدّس بیافرید، جوهری بود که نامِ آن جوهر روح است. و خدای تعالی خواست که عالمِ ملک و ملکوت بیافرینند. به آن جوهر نظر کرد، آن جوهر بگداخت و به جوش آمد. آنچه زبده و خلاصهء {۶۱آ} |۷۰آ| آن جوهر بود، بر سر آید بر مثالِ زبدهء قند. و آنچه دردی و کدورتِ آن جوهر بود، درین نشست بر مثالِ دردیِ قند. خدای تعالی ازان زبده و خلاصهء آن جوهر مراتبِ عالمِ ارواح را بیافرید؛ و ازان دردی [۵۶آ] و کدورتِ آن جوهر مراتبِ عالمِ اجسام را پدید آورد. عالمِ ارواح را سیزده قسم گردانید، چنانکه با جوهرِ اوّل چهارده قسم می شود. و عالمِ اجسام را هم سیزده قسم گردانید، با جوهرِ اوّل چهارده قسم می شود. بدانکه آفریدنِ ملک بر مثالِ ملکوت است؛ و ملکوت بر مثالِ جبروت است تا از ملک استدلال کنند بر ملکوت و از ملکوت بر جبروت.

اکنون در معرفتِ روح و مراتب ارواح بگوید. بدانکه روح، جوهرِ بسیط است؛ مکمّل و محرّکِ جسم است. در مرتبهء نبات بالطبع و در مرتبهء حیوان بالاختیار و در مرتبهء انسان بالفعل و باز به عبارتِ دیگر گویم تا روشن تر شود. روح، چوهرِ لطیف است؛ قابلِ تجزّی و تقسیم نیست. زیرا که اجزای ندارد و از عالمِ امر است بلکه خود عالم امر است. |۷۰ب| چون روح را دانستی، اکنون مراتبِ ارواح را بدان. چون خدای تعالی خواست که مراتبِ {۶۱ب} ارواح را بیافرینند، ازان زبده و خلاصهء آن جوهر روحِ خاتمِ انبیاء بیافید و از زبده و خلاصهء آن باقی روحِ اولو العزم را بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی ارواحِ رسل بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی ارواحِ انبیاء را بیافرید و از زبده و خلاصهء آن [۵۶ب] باقی ارواحِ اولیاء را بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی ارواحِ اهلِ مفرفت را بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی ارواحِ زهّاد بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی ارواحِ عباد بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی ارواحِ مؤمنین بیافریده و از زبده و خلاصهء آن باقی اروحِ آدمیان بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی ارواحِ حیوانات بیافرید و آنچه باقی ماند طبایع را بیافرید و با هر روحی چندین ملائکه بیافرید. عالمِ ملکوت تمام شد. مراتبِ عالمِ ارواح به آخر |۷۱آ| رسید.

گفته اند: خدای تعالی ارواح را پیش از اجسام به چندین هزار سال بیافرید. چون عالمِ ارواح را دانستی، اکنون در جسم و مراتبِ اجسام گوییم. بدانکه جسم، جوهرِ کثیف است؛ {۶۲آ} قابلِ تجزّی و تقسیم است. زیرا که اجزا دارد و از عالمِ خلق است. چون معنیِ جسم را دانستی، بدانکه مراتبِ اجسام را. چون خدای تعالی خواست که اجسام بیافرینند، از زبده و خلاصهء دردیِ آن جوهر عرش را

بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی کرسی را بیافید و از زبده و خلاصهء آن باقی آسمانِ هفتم بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی آسمانِ ششم بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی آسمانِ پنجم بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی آسمانِ چهارم بیافرید و از زبده و [۵۷آ] خلاصهء آن باقی آسمانِ سیوم بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی آسمانِ دوّم بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی آسمانِ اوّل بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی عنصرِ آتش بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی |۷۱ب| عنصرِ هواء بیافرید و از زبده و خلاصهء آن باقی عنصرِ آب بیافرید و آنچه باقی ماند عنصرِ خاک بیافرید. مفرداتِ عالمِ ملک تمام شد و مراتبِ عالمِ اجسام به آخر رسید.

ای رفیق، بدانکه زبدهء جوهرِ اوّل سیزده قسم شد {۶۲ب} و دردیِ جوهرِ اوّل هم سیزده قسم شد. بسی مراتبِ ارواح در مراتبِ اجسام قرار گرفتند. عرش، مقامِ روحِ خاتمِ انبیاء شد و صومعه و خلوت خانهء وی گشت و کرسی، مقامِ ارواحِ اولوا الغرم شد و آسمانِ هفتم، مقامِ ارواحِ رسل شد و آسمانِ ششم، مقامِ ارواحِ انبیاء شد و آسمانِ پنجم، مقامِ اولیاء شد و آسمانِ چهارم، مقامِ ارواحِ عارفان شد و آسمانِ سیّوم، مقامِ ارواحِ زهّاد شد و آسمانِ دوّم، مقامِ ارواحِ عباد شد و آسمانِ اوّل، مقام و صومعهء ارواحِ اهلِ ایمان شد. چهار مرتبهء علوی تمام شد و چهار مرتبهء دیگر باقی ماند. یعنی ارواحِ سائرِ مؤمنان و ارواحِ حیوانات و ارواحِ نبات و طبایع. و اینها از عالمِ سفلی‌اند و طبایع اسفل السّافلین است. |۷۲آ| هر یکی از ارواح را [۵۷ب] از اعلی و از اسفل السافلین نزول می باید کرد و کمالِ خود حاصل می باید و به خود دانا و به خدای خود دانا و شناسا می باید شد چون و باز ازینجا عروج می باید کرد و به مقامِ اوّلِ خود می باید شد. {۶۳آ} چون به مقامِ اوّل رسیدند، عروج تمام شد. زیاده ازین ترقی ممکن نیست و امّا در راه ماندن ممکن است. زیرا که اگر ممکن نبودی، انزالِ کتب و ارسالِ رسل بی فائده بودی. و چون مراتبِ ارواح بیافرید و مفرداتِ عالمِ اجسام پیدا آورد، آنگاه معادن و نبات بیافرید. در اخیرِ همه انسان را بیافرید. قصّهء آدم و حوّاء مشهور است و این مختصر را جای آن سخنان نیست. بعد ازان فرزندِ آن آدم پیدا آمدند و می آیند و به تدریج به کمالِ خود می رسند و هر یک به مقامِ اوّلِ خود عروج می کنند تا دائرهء هر یک تمام می شود. پس کمالِ هر یکی از آدمیان آن است که جدِّ وسعی نمایند تا به مقامِ اوّلِ خود برسند و در راه نمایند. بدانکه این سیزده مرتبه خلقتی‌اند، نه کسبی و در خلقِ خدای تبدیل |۷۲ب| نیست و درین حنیف و درین قیّم این است. و فطرة الله که آدمیان را بر آن فطرت آفریده است، اگر چنانکه این مراتبِ ارواح کسبی بودندی، ممکن بودی ولی به کسب به مقامِ نبی رسیدی امّا این محال است. پس معلوم شد که عطایی‌اند.

ای فقیه، بدانکه {۶۳ب} روحِ هر که در مقامِ ایمان مفارقت نماید، باز گشتِ او به آسمانِ [۵۸آ] اوّل باشد. و روحِ هر که در مقامِ عبادت مفارقت نماید، باز گشتِ او به آسمانِ دوّم باشد. و

همچون مراتبِ مقامِ مذکور منزلهء بازگشت نیز به آن مقام باشد. و بازگشتِ روحِ خاتمِ انبیاء به عرش باشد. هر یک ازان مقام که نزول می کنند، باز به همان مقام عروج می کنند و دائره ای تمام می کنند. حالِ این نُه مرتبه چنین باشد امّا آنکه به مقامِ ایمان نرسد، بازگشتِ او به آسمان نخواهد بود. اگر صورتِ آدمیان دارد امّا معنیِ آدمیان ندارد، بلکه کمتر از بهایم باشد و بهایم را به عالمِ علوی راه نیست، زیرا که عالمِ علوی، جای پاکان است. بی علم و طهارت بدان عالم نتوان رسید. بدانکه اگر روحِ اوّل را آدم گویی، راست باشد. زیرا که ارواحِ همه در وی |۷۳آ| بودند و از وی بیرون آمدند. و فرمودند که: «أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ» [الأعراف ۱۷۲/۷]. هر که گفت بَلَی، علوی شد و هر که نگفت، سفلی شد.

ای سالک، بعضی می گویند که جوهرِ اوّل بشکافت، به دو قسم شد و هر دو قسمِ وی مبداءِ عالم آمدند: یکی، {۶۴آ} مبداءِ انوار و یکی، مبداءِ ظلمات. هر لطفی که در عالم هست، از مبداءِ انوار است و هر قهری که در عالم هست، از مبداءِ ظلمات است و قومیِ یزدان و اهرمن گفتند، یعنی دو خدای گفته اند: یکی، خالقِ نور و یکی، خالقِ ظلمت. و دیگران گفتند چیزی که او را شریک بود، خدائی را نشاید. از هر دو گذشته به جوهرِ اوّل که نامش روحِ اوّل است رسیدند. [۵۸ب] چون جوهرِ اوّل شریک نداشت و جمله صفات در وی جمع بود، او را به خدای گرفتند و ندانستند که جوهرِ اوّل، مظهرِ صفاتِ حق است. و می آرند که بسیار از بزرگان مدّتِ مدید روحِ اوّل را به خدای گرفته می پرستیدن تا عنایتِ حق در رسید. ایشان را ازان حجاب گذرانید.

ای عزیز، چون این نزول و عروج را دانستی، اکنون بدانکه انبیاء و اولیاء را پیش از مرگِ طبیعی عروجِ دیگر هست؛ زیرا که ایشان به موتِ |۷۳ب| ارادی پیش از موتِ طبیعی می میرند و احوالِ بعد از مرگِ ایشان را معاینه می شود و از مرتبهء علم الیقین به مرتبهء عین الیقین می رسند. زیرا که حجابِ آدمیان جسم است. {۶۴ب} چون روح از جسم بیرون شود، دیگر هیچ چیز حجابِ او نمی شود. و عروجِ انبیاء، بر دو نوع است: یکی، به جسم و دیگر، به روح. و عروجِ اولیاء، بر یک نوع است: به روح بی جسم. و بدانکه غرضِ ما درین تنبیه ترغیب است تا سالک در ریاضت و مجاهدت مساهله ننماید و از راه باز نماند تا باشد که به این سعادت مشرّف شود و به این دولت برسد و احوالِ بعد از مرگِ سالک را معاینه شود و مقامی که بازگشتِ او به او خواهد بود، مشاهده افتد. این کار عظیم است که احوالِ بعد از مرگ مشاهده شود. مردم ازین غافل اند و گر نه، شب و روز [۵۹آ] در سعی و کوشش بودندی تا به حصول پیوندند.

و سالکان سه چیز را به غایت اعتبار کنند: اوّل جذبه، دوّم سلوک، سیّوم عروج. و هر که این سه حال دارد، شیخی و پیشوایی را شاید. جذبه عبارت[۲۰۸] از کشیش است، و سلوک عبارت {۶۵آ} از

---

[۲۰۸] عبارت ح، س: – م

کوشش، |۷۴آ| و عروج عبارت از بخشش. و عروج عبارت ازان است که روحِ سالک در حالِ صحّت و بیداری از بدنِ سالک بیرون آید[۲۰۹] و احوالِ بعد از مرگ بر وی مکشوف شود و بهشت و دوزخ را مشاهده کند و احوالِ بهشتیان و دوزخیان مطالعه کند. چون روح به قالب باز آید، جمله در یادش باشد. و روحِ بعض یک روز و روحِ بعض پنج روز و روحِ بعض ده روز و روحِ بعض بیست روز آسمانها بمانند و گردِ آسمان ها طواف کنند، آنگاه به قالب آیند. و شیخِ ما فرمودند که: روحِ من سیزده روز بماند همچون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمی کرد. چون روح به قالب آمد، قالب بر خواست و خبر نداشت که چند روز افتاده بود. دیگران که حاضر بودند گفتند که: سیزده روز است که قالب چنین افتاده است. و عزیزِ دیگر می گفت: روحِ من ده روز بماند، آنگاه به قالب آمد. آنچه دیده بود، در یادش بود.

ای عزیز، من بعد ازین مقدّمات بدانکه چون مدّت دنیا [۵۹ب] به سر آید، {۶۵ب} روزِ قیامت ظاهر شود. اجزایِ قالبِ هر یکی جمع کنند و روحِ هر قالبی را باز در قالبِ او در آورند[۲۱۰] و از[۲۱۱] گور بیرون آرند و آسمان ها |۷۴ب| را در نوردند و زمین را تبدیل کنند و جمله آدمیان در عرصاتِ قیامت جمع کنند و حسابِ هر یکی بکنند و جمله را بر دوزخ عبور کنانند. اهلِ ایمان و تقوی را به بهشت رسانند و جاوید دران بمانند، و اهلِ کفر را جاوید در دوزخ گذارند و اهلِ معصیت را به قدرِ عصیان عذاب کنند و در اخیر بیرون آورند، به بهشت رسانند و جاوید در بهشت بمانند. این اعتقادِ اهلِ شریعت است. و دیگران ایشان را اهلِ ظاهر می گویند.

فصلِ دوّم: در معرفتِ عالمِ کبیر به اعتقادِ اهلِ وحدت

بدانکه اهلِ وحدت می گویند که وجود یکی، بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است و امکان ندارد که وجودِ دیگر باشد. و دیگر می گویند که اگر وجود یکی است، امّا این وجود ظاهری و باطنی دارد. و باطنِ این وجود یک نوری است که جانِ عالم و عالمیان است. فرد[۲۱۲]:

مرد باید که بوی داند برد　　　ور نه عالم پر از نسیمِ صباست

حیات و علم و ارادت و قدرت {۶۶آ} در اشیاء ازین نور است. بینایی و گویایی و کبرایی و روائی اشیاء ازین نور است. [۶۰آ] طبیعت و خاصیت و فعل در اشیاء ازین نور است |۷۵آ| بلکه خود همه این نور است. اگر چه صفات و اسامی و افعال ازین یک نور است، امّا به اضافات و اعتبارات یکی

---

[۲۰۹] آید س: - م، ح

[۲۱۰] آورند س: آوردند م، ح

[۲۱۱] از ح، س: اگر م

[۲۱۲] فرد م، ح: - س

نیست. مثلاً اگر شمعی بنهند و گرداگردِ این شمع هزار آینه بنهند، در هر آینه شمعی پیدا آید. و چنین تصوّر کند که این شمع ازلًا و ابدًا بی‌واسطه بر یک حال استاده است و آیینه‌ها گرداگردِ این شمع نهاده اند. نو می شوند و کهنه می شوند، و به خاک می روند و از خاک می آیند، و خود می باشند و خود می روند، و خود می می زایند و خود می میرند. و هر یک ازیشان آنچه ما لابدّ است که به کمالِ خود رسند، با خود دارند و از خود دارند. و این شمع بدین آینه ها عاشق است. زیرا که افرادِ عالم جمله مظاهرِ جمالِ این شمع‌اند و این شمع درین آینه‌ها جمالِ خود می بیند و صفات و اسامیِ خود مشاهده می کند. و از اینجا است که روحِ انسان بر جسمِ خود عاشق است. زیرا که جسمِ آدمی مظهرِ صفاتِ روحِ آدمی است. {۶۶ب} روح در جسم خود را می بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده می کند. و از اینجا گفته اند که: خود را[۲۱۳] بشناس تا خدای تعالی را[۲۱۴] بشناسی. چون |۷۵ب| دانستی که یک نور است که جانِ عالم است و افرادِ عالم جمله مظاهرِ این نورند. [۶۰ب] اگر گویند ماییم که بودیم و ماییم که هستیم و ماییم که خواهیم بود، راست باشد.

ای عزیزِ من، این اسامیِ اشیاء اسامیِ اضافی و اعتباری‌اند تا اضافات و اعتبارات باشد، این اسامی باشد. چون ترکِ اضافات و اعتبارات کرده شود، هیچ ازین اسامی نماند. پس کثرت نیست الّا در اضافات و اعتبارات. گفته شد که این وجود ظاهری و باطنی دارد و باطنِ این وجود یک نور است. اکنون بدانکه، ظاهرِ این وجود مظاهرِ صفاتِ این نور است. و هر فردی از افرادِ عالم چون دریچه است و صفاتِ این نور ازین دریچه ظاهر شده‌است و چون درین نور صفات بی حساب و[۲۱۵] بی شمار بود، {۶۷آ} مظاهر هم بی حساب و بی شمار بود[۲۱۶] تا صفات تمام ظاهر شوند، اگر مظاهرِ صفات بسیار نبودی توحید را وجود نبودی. زیرا که معنیِ مطابقی را توحید، یکی کردن است. چیزهای بسیار و یکی کرده و چیزهای را بسیار بدو طریق است: عملی و علمی. پس توحید نیز دو نوع است: توحیدِ علمی و توحیدِ عملی.

ای عزیز، |۷۶آ| چونکه معلوم شد که چون یکی، بیش نیست؛ پس افرادِ موجودات نسبت به این وجود هیچ یک بر یکدیگر مقدّم نیستند. زیرا که نسبتِ هر فردی از افرادِ موجودات [۶۱آ] به این وجود همچنان است که نسبتِ هر حرفی از حروفِ این کتاب به مداد. و ازینجا گفته‌اند که از تو به خدای راه نیست، نه به طول و نه به عرض امّا افرادِ موجودات نسبت با یکدیگر. بعضی مقدّم و بعضی مؤخّر و بعضی ماضی و بعضی مستقبل.

---

[۲۱۳] را ح، س: – م

[۲۱۴] را ح، س: – م

[۲۱۵] بی حساب و س: بی حساب ح: – م

[۲۱۶] بود س: شد م، ح

ای برادر[۲۱۷]، یک نکته بیش نیست. بشنو و فهم کن که خلاص یافتی. وجود یکی، بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است عزّ و جلّ و باطنِ این وجود نوری است، نا محدود و نا متناهی. و این {۶۷ب} نور است که سر از چندین هزار دریچه بیرون کرده است. خود می گوید و خود می شنود، و خود می دهد و خود می گیرد، و خود اقرار می کند و خود انکار می کند. ای عزیز، به این نور می باید رسید و می باید دید تا از شرک خلاص یابی. شیخِ ما می فرموده اند که: من به این نور رسیدم و این نور را دیدم. نوری بود نامحدود و نامتناهی. فوق و تحت، یمین و یسار، خلف و قدام نداشت. |۷۶ب| خواب و خور و خرج از من برفت. و عزیزِ نزدیک تر گفت: من به این نور رسیدم و این نور را دیدم و خود را ندیدم، همه نور بودم.

ای درویش، سالک چون به این نور رسد، او را علامتها باشد. علامتِ اوّل آنکه [۶۱ب] دیگر خود را نه بیند. تا خود را بیند، کثرت باقی است. چون کثرت می بیند، مشرک است؛ نه موحّد. و چون سالک نماند، شرک نماند و حلول و اتحاد نماند. زیرا که حلول میانِ دو کس باشد و اتحاد میانِ دو چیز و فراق و وصال نیز میانِ دو کس باشد. چون سالک به آتشِ شمعِ سعادت سوخته شد، {۶۸آ} هیچ ازین ها نماند و خدای تعالی ماند. پس فنای در توحید این است.

ای رفیق[۲۱۸]، بدانکه شناخت و دید عوامِ اهلِ وحدت در وجود تا به اینجا بیش نیست که گفته شد که وجود یکی، بیش نیست. ظاهری و باطنی دارد و باطنِ او نوری است نامحدود الخ. اینها که گفته اند راست کفته اند و راست دیده اند امّا باصلِ وجود که وحدتِ صرف است نرسیده اند و نظرِ ایشان بر حقیقتِ اشیاء نیفتاده است که آن جبروت است. یعنی نظرِ ایشان بر ملک و ملکوت افتاده امّا جبروت را ندیده اند که |۷۷آ| ملک و ملکوت در جنبِ عظمتِ او مانندِ قطره و بحری است و جبروت وحدتِ صرف است. مبداءِ روح و جسم است و مبداءِ کتاب و کلام است و بالایِ وجود و عدم است. امّا عرضِ ما این است که اهلِ وحدت می گویند که جوهرِ اوّلِ عالمِ کبیر را نامِ هیولایِ اوّل است. هیولی آن را گویند که قابلِ صور و اشکال بود. مثلاً چوب و آهن جوهر اند. قابلِ چندین صور و اشکال اند. [۶۲آ] این یک قسمیِ هیولی است و نطفه و حبّهء جوهر اند. {۶۸ب} قابلِ چندین صور و اشکال اند. این یک قسمِ هیولی است و عناصرِ جوهر اند. قابلِ چندین صور و اشکال اند و این یک قسمِ هیولی است. و هیولی اوّل جوهرِ بسیط است. قابلِ چندین صور و اشکال است. و ذاتِ عالم کون و فساد ذاتِ عالمِ بقا و ثبات است. هر چیز که در عالمِ غیب و شهادت موجود می باشد، جمله صور و اشکال هیولایِ اوّل اند. و این هیولایِ اوّل است که عالمِ جبروت است و مبداءِ ملک و ملکوت است و عاشقِ ملک و

---

[۲۱۷] ای برادر م، ح: – س

[۲۱۸] ای رفیق م، ح: – س

ملکوت است. زیرا که در وی جمالِ خود را بیند و صفات و اسامیِ خود را مشاهده می کند. و باز ملکوت بر ملک عاشق است؛ زیرا که مظهرِ ملکوت است |۷۷ب| و این هیولایِ اوّل که عالم جبروت است. بعضی از صور و اشکال را که قبول کرد، هرگز رها نکرده و نخواهد کرد و آن صور و اشکال عالمِ علوی است که عالمِ بقا و ثبات گویند. و بعض از صور و اشکال را که قبول کند، باز رها کند و بی واسطه اینچنین کرد و همیشه اینچنین کند. و آن صور و اشکال عالمِ سفلی است که عالمِ کون و فساد گویند. {۶۹آ} این عالم یک قسمِ دیگر است از اقسامِ هیولی. و چون اقسامِ هیولی را دانستی، اکنون بدانکه اهلِ وحدت می گویند که هیولایِ اوّل ذاتِ هر دو عالم است: عالمِ غیب و عالمِ شهادت. [۶۲ب] و این ذات را اوّل و آخر و حدّ و نهایت نیست. و قابلِ تجزّی و تقسیم نیست. عالم است نا محدود و نا متناهی و بحری است بی پایان و بی کران. وجودِ همه ازوست و باز گشتِ همه به اوست، بلکه خود همه اوست و وجود بخشِ هر دو عالم است. و این ذات است که ذاتِ هر دو عالم است. و این ذات است که عالمِ جبروت است. این ذات است که عالمِ وحدت است. بدانکه این اسامیِ عالمِ جبروت را اعتباری است و الّا به حقیقت نام |۷۸آ| و نشان ندارد و شکل و صورت و حدّ و رسم ندارد. و حسن را در وی راه نیست و عقل در وی سر گردان است. دران عالم حنظل و شهد یک طعم دارند، و تریاق و زهر در یک ظرفِ پرورش دارند، و باز و مرغ با هم زندگانی می کنند، و شب و روز یک رنگ {۶۹ب} دارند، و ازل و ابد هم خانه‌اند. صد هزار سال گذشته و صد هزار سال نا آمده بی تفاوت حاضر اند. و فرعون و موسی را با هم جنگ نیست و نمرود را با ابراهیم صلح است. و این ذات دائم در تجلّیِ صفات است، چنانکه دریا دائم در تموّج است. رباعی:

هر نقش که در تختهء هستی پیداست　　آن صورت آن کیسست کان نقش آراست

دریایِ کهن بر آورد موجِ نو　　موجش خوانند در حقیقت دریاست

ازینجا است که گفته اند این وجود هم قدیم است و هم حادث [۶۳آ] و هم ظاهر است و هم باطن و هم غیب است و هم شهادت و هم خالق است و هم مخلوق هم عالم است و هم معلوم و هم شاهد است و هم مشهود و هم متکلّم است و هم سمع و هم مرید و هم مراد. علی هذا القیاس در جملهء صفات چنین می دان. زیرا که هر صفتی و هر اسمی و هر فعلی که در عالم است، |۷۸ب| جمله صفات و اسامی و افعال وجود اند امّا صفات در مرتبهء ذات است، و اسامی در مرتبهء وجه، و افعال در مرتبهء نفس. {۷۰آ} و هر فردی از افرادِ موجودات این سه مرتبه و دو صورت دارند. مرتبهء ذات و مرتبهء وجه و مرتبهء نفس. و صورتِ متفرّقه و صورتِ جامعه. بارِ دیگر اهلِ وحدت چنین اعتبار کرده اند که اگر چه نور یکی است، امّا مشکوة بسیار دارد. و اجناس و اضاف و انواع و افرادِ عالم جمله مشکوةِ این نور اند. و این نور در هر مشکوة گاهی مجتمع می شود، و گاهی منتشر می گردد. و چون در

نوعِ آدمیان مجتمع گردد، آدمیان را سرّی و سروری باشد و در جمیعِ انواع و اضاف همچنین می دان. و پس هر صورتی که درین عالم به صفتی موصوف شود یا به اسمی مسمّی گردد و چون آن صورت ازین عالم برود، صورتِ دیگر بیاید و به همان صفت موصوف شود و به همان اسم مسمّی گردد. و این از رویِ تناسب است، نه از رویِ تناسخ.

این بود اعتقادِ این طایفه که خود را [۶۳ب] اهلِ وحدت نام کرده اند. دیگران ایشان را طبیعی نام کرده اند. بدانکه اهلِ وحدت دو طائفه اند: اعتقاد یکی ازیشان به شرح گفته شد که پس به نزدیکِ این |۷۹آ| طائفه هر چه {۷۰ب} موجود است، جمله به یکبار وجودِ خدای است تعالی و تقدّس. و این طائفهء دیگر می گویند که وجود بر دو نوع است: وجودِ حقیقی و وجودِ خیالی. خدای وجودِ حقیقی دارد و عالم وجودِ خیالی. و خدای هستی است، نیستِ نمای و عالم نیستی است، هستِ نمای و عالم همه خیال و نمایش اند. به خاصیت وجودِ حقیقی اینچنین موجود می نمایند، امّا به حقیقت وجود ندارند. اعتقادِ این طائفه این است. و این طائفه خود اهلِ توحید می گویند. و دیگران ایشان را سوفسطائی می گویند. و بدانکه اصل اعتقاد این سه است و دیگران فروعِ این است. و هر یک معتقداتِ خود را ترجیح می کنند و می گویند: حق با ماست و این بیت را می خوانید[۲۱۹]. فرد:

مرغی که ندارد خبر از آبِ زلال منقار در آب شور دارد همه سال[۲۲۰]

ما اعتقادِ هر سه طائفه را بیان کردیم. زکی طبعانِ راهِ حق باید که حق را از غیرِ حق امتیاز نمایند تا به خدای خود برسند. "ذَلِکَ فَضْلُ اللهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ" [المائدة ۵۴/۵؛ الحدید ۲۱/۵۷؛ الجمعة ۴/۶۲].

ای صاحبِ تمییزِ من، بدانکه پیشتر مردم خدای موهومِ مصنوع را می پرستند. {۷۱آ} زیرا که هر یک با خود چیزی تصوّر کرده اند و آن مصوَّرِ خود را |۷۹ب| نام نهاده اند؛ او را می پرستند. و مصوَّرِ هر کس موهوم و مصنوعِ او باشد [۶۴آ] و همه روز عیبِ بت پرستان می کنند و نمی دانند که خود چنان بوده اند و از ربّ الأرباب گنهِ ذاتِ او معلوم نیست غافل اند. و هر چیز را که معین کردند همچون آفتاب و ستاره و بت و ظلمت و نور و مانندِ این خدای مقیّد باشد. "سُبْحَانَ اللهِ عَمَّا یَصِفُونَ" [الصافات ۱۵۹/۳۷؛ المؤمنون ۹۱/۲۳] .

ای درویش، وجه دیگر است و ذات دیگر است. هر که به وجه رسید، به ذات نرسید. همه روز به خلقِ عالم در جنگ است و در اعتراض و انکار. و هر که به ذات رسید، به یکبار با خلقِ عالم صلح

---

[۲۱۹] خوانید م: خوانند ح، س

[۲۲۰] نگاه کنید: مولانا جلال الدّین محمّد مولوی، **مثنوی معنوی**، ص ۴۴۳،دفترِ پنجم: در بیانِ آنکه ثوابِ عملِ عاشق از حق هم حق است.

کرد و از اعتراض و انکار آزاد شد. و این علامت نیک است. جمله اتّفاق کرده اند که: هر که خود را شناخت، خدای خود را شناخت. و حقیقتِ عالمِ کبیر را شناخت. پس سعی در شناختِ خود باید کرد. وَ اللهُ الْمُسْتَعَانُ وَ هُوَ یَهْدِي السَّبِیلَ.

فصلِ سیّوم: در معرفتِ عالمِ صغیر

بدانکه اوّلِ عالمِ صغیر یک جوهر است. {۷۱ب} و هر چیز که در عالمِ صغیر موجود است، دران جوهر موجود بودند و هر یک به وقتِ خود ظاهر شدند. و آن جوهر نطفه است. یعنی تمامتِ اجزایِ انسان از جواهر و اعراض و اجسام و ارواح در نطفهٔ |۸۰آ| انسان موجود است. هر چیز که می باید او را تا به کمالِ انسانی رسد، با خود دارد. یعنی این نطفه هم کاتب است و هم قلم و هم دوات و هم کاغذ و مکتوب.

بدانکه نطفه، جوهرِ اوّلِ عالمِ صغیر و جبروتِ عالمِ صغیر و وحدتِ عالمِ صغیر و ذاتِ عالمِ صغیر و تخمِ عالمِ صغیر و عشقِ عالمِ صغیر است. [۶۴ب] نطفه بر خود عاشق است. می خواهد که جمالِ خود را بیند و صفات و اسامیِ خود را مشاهده کند، تجلّی خواهد کرد و به صفتِ فعل ملبّس شده و از عالمِ اجمال به عالمِ تفصیل آمده. به چندین صور و اشکال ظاهر شد تا جمالِ خود را به بیند و صفات و اسامی مشاهده کند. چون این مقدّمات را دانستی، اکنون بدانکه چون نطفه در رحم می افتد، مدّتی نطفه است و مدّتی علقه است و مدّتی مضغه است. {۷۲آ} در مدّتِ مضغه عظام و عروق و اعصاب پیدا می آید. سه ماه چنین بگذشت. و در اوّلِ ماهِ چهارم که نوبتِ آفتاب است آغازِ حیات می شود. و به تدریج حسّ و حرکتِ ارادی در وی پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد و بعد ازان جسم و روح پیدا شود و خلقتِ اعضاء و جوارح تمام گردد. و خونی در رحمِ مادر جمع شده است، غذایِ فرزند شود. و از راهِ |۸۰ب| ناف به فرزند رسد و جسم و روح و اعضایِ فرزند به تدریج به کمالِ خود رسد تا هشت ماه بگذرد. و ماهِ نهم که باز نوبتِ مشتری می رسد از رحمِ مادر به این عالم می آید.

و اگر گویی که تمامِ عرضه نکردی، روشن تر ازین بگویم. بدانکه چون نطفه در رحم می افتد، مدوّر می شود. زیرا که آب بالطّبع مدوّر است. به واسطهٔ حرارتی که با خود دارد و حرارتِ رحم به تدریج نفج می یابد و اجزایِ لطیفِ وی از اجزایِ غلیظِ وی جدا می شود. چون نفج تمام شود، اجزایِ غلیظِ نطفه از روی به مرکزِ نطفه می نهد. و اجزایِ لطیفِ نطفه از تمامتِ نطفه روی به محیطِ [۶۵آ] {۷۲ب} نطفه می آرد. بدین قیاس نطفه چهار طبقه می شود. هر طبقه ای محیطِ ما تحتِ خود. یعنی آنچه غلیظ است، روی به مرکز می نهد و در میانِ طبقات نطفه قرار می گیرد. و آنچه لطیف است، روی به محیط می آرد و در سطحِ اعلایِ نطفه جای می گیرد. و آنچه در زیرِ سطحِ اعلی است و متّصل به

سطحِ اعلی است، در لطیفی کمتر از سطحِ اعلی است. و آنچه بالایِ مرکز است و متّصل به مرکز است، در غلیظی کمتر از مرکز است. به این قیاس نطفه چهار طبقه |٨١آ| می شود. و مرکز را که در میانِ نطفه است سودا می گویند. سودا، سرد و خشک است. مزاجِ خاک دارد. لا جرم به جایِ خاک افتاد. و آن طبقه که بالایِ مرکز است و متّصل به مرکز است و محیطِ مرکز است بلغم می گویند. بلغم، سرد تر است. مزاجِ آب دارد. لا جرم به جایِ آب افتاد. و آن طبقه بالایِ بلغم و متّصل به بلغم و محیطِ بلغم است خون می گویند. خون گرم تر است. مزاجِ هوا دارد. لا جرم به جایِ هوا افتاد. و آن طبقه که بالایِ خون است و متّصل به خون و محیطِ خون است صفرا می گویند. و صفرا گرم و خشک است. مزاجِ آتش {٧٣آ} دارد. لا جرم به جایِ آتش افتاد. پس آن جوهر که نامش نطفه است، چهار عنصر و چهار طبیعت شد. اگر چه[٢٢١] این چهار طبقهء عنصریه بالذات سرخ نیست، [٦٥ب] چون نطفه در میانِ خونِ رحم افتاد، به تدریج سرخ شد مانندِ علقه و ابتداء اعضایِ انسان ازین علقه پیدا شد. این جمله در یک ماه بود. و چون عناصر و طبایع تمام شدند، آنگاه ازین عناصرِ |٨١ب| چهار گانه موالیدِ ثلاثه پیدا آمدند: اوّل معادن، دوّم نبات، سیّوم حیوان. یعنی قسّامِ قدرت ازین عناصر و طبایعِ چهار گانه اعضایِ بدنِ انسان را پیدا آورد. و اعضایِ بیرونی همچون سر و دست و شکم و فرج و پای و آنچه به بیرون تعلّق دارد و اعضایِ درونی همچون دماغ و شش و جگر و دل و آنچه بدین ماند. و اعضایِ معادن بدنِ انسان است. و هر عضوی را مقدارِ معین از سودا و بلغم و خون و صفرا داده اند تا تمامتِ وجودِ بدنِ ایشان موجود شد و مجاریِ غدا و مجاریِ حیواة و مجاریِ حسن و حرکتِ ارادتی پیدا آورد {٧٣ب} تا معادنِ بدنِ انسان تمام شد. و این جمله در یک ماهِ دیگر بود. و بعد ازان در هر عضوی ازین اعضایی که گفته شد قوّت ها پیدا آمد: قوتِ جاذبه و قوتِ ماسکه و قوتِ هاضمه و قوتِ دافعه و قوتِ مغیرِ غاذیه و قوتِ نامیه و این قوّت ها را ملائکهء بدن می خوانند. چون جوارح و اعضاء و ملائکه تمام شدند، آنگاه معده |٨٢آ| طلبِ غدا آغاز کرد. از راهِ ناف خونی که [٦٦آ] در رحمِ مادر جمع شده بود، به خود کشیده. چون آن خون در معدهء فرزند در آمد، هضم و نفج یافت. جگر کیموس آن را از راهِ ما ساریقا به خود کشید و خون در جگر در آمد، یکبارِ دیگر نضح یافت. آنچه خلاصه و زبدهء آن کیموس بود که در جگر است، روحِ نباتی شد. و آنچه باقی ماند، بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت. آنچه صفرا بود، مراره به خود کشید. و آنچه خون بود، روحِ نباتی از راه آورده به جملهء اعضایی فرستاد، غدایِ اعضاء شد. و آنچه بلغم بود، روحِ نباتی به جملهء بدن قسمت کرد. و آنچه سودا بود، سپرِ رنجور {٧٤آ} کشید. چون غدا به جملهء اعضاء رسید، نشوِ نما ظاهر شد و نباتِ بدنِ انسان تمام شد. این جمله در یک ماهِ دیگر بود. چون نشوِ نما ظاهر شد، نبات

---

[٢٢١] چه ح، س: این م

تمام گشت، روحِ نباتی قوت گرفت، معده و جگر قوی گشتند و بر هضمِ غذا قادر شدند، آنگاه آنچه خلاصهء زبدهء روحِ نباتی بود دلِ آن را جذب کرد. یکبارِ دیگر نفج و هضم یافت، همه |۸۲ب| حیوة شد. آنچه زبده و خلاصهء آن که در دل است، روحِ حیوانی شد و آنچه باقی ماند، روحِ حیوانی. آن را از راهِ شرایین به جمله اعضاء فرستاد تا حیوة اعضاء شد. قسّامِ حیوة در بدنِ روحِ [۶۶ب] حیوانی است و چون روحِ حیوانی به کمال رسید، آنچه خلاصه و زبدهء آن بود در دماغ روحِ نفسانی شد و آنچه باقی ماند، روحِ نفسانی از راهِ اعصاب به جملهء اعضاء فرستاد تا حسّ و حرکتِ ارادتی در جملهء اعضاء پدید آمد. قسّامِ حسّ و حرکت در بدنِ روحِ نفسانی است. حقیقتِ حیوة اینجا تمام {۷۴ب} می شود. این جمله در یک ماهِ دیگر بود و عناصر و طبایع و معادن و نبات و حیوان جمله در چهار ماه تمام شدند.

بدانکه روحِ نفسانی مدرک و محرّک است. و ادراکِ او بر دو قسم است: قسمی در ظاهر و قسمی در باطن. و آنچه در ظاهر است، پنج است: سمع و بصر و شمّ و ذوق و لمس. و آنچه در باطن است پنج است: حسِّ مشترک و وهم و خیال و حافظه و متفرّقه. و خیال، خزینه دارِ حسِّ مشترک است و حافظه، خزینه دارِ وهم است |۸۳آ| و حسِّ مشترک، مدرکِ صورِ محسوسات است. و حافظه، نگاه دارندهء معانیِ محسوسات است؛ و خیال، نگاه دارندهء صورِ محسوسات است. و حسِّ مشترک شاهد را در می یابد همچون مسموعات و مبصرات و مشمومات و معروفات و ملبوسات. جمله در حسِّ مشترک جمع اند. و وهم غائب را و معنیِ دوستی را در دوست و معنیِ دشمنی را در دشمن در می یابد. و متصرّفه آن است که مدرکاتی که مخزون اند در خیال تصرّف می کند به ترکیب و تفصیل [۶۷آ] و قوتِ محرّکه نیز بر دو نوع است {۷۵آ}: باعثه و فاعله. و قوتِ باعثه آن است چون صورتِ مطلوب و یا مهوب در خیال پیدا آید، داعی و باعث قوتِ محرکه گردد بر تحریک. و قوتِ فاعله آن است که حرکت می دهد اعضاء را و قوتِ فاعله مطیع و فرمان بر دارِ قوتِ باعثه است. و قوتِ باعثه که باعثِ قوتِ فاعله است بر تحریک از جهتِ دو غرض یا از برایِ جذبِ منفعت و حصولِ لذّت است. درین مرتبه او را قوتِ شهوانی می گویند |۸۳ب| یا از برایِ دفعِ مضرّت و غلبهء مکر است. درین مرتبه او را قوتِ غضبی می گویند تا به اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک است. در روحِ نباتی و روحِ حیوانی و روحِ نفسانی آدمی که ممتاز شود به روحِ انسانی است که او را روحِ اضافی می گویند از برایِ آنکه خدای تعالی به خود اضافه کرده است. قَوْلُهُ تَعَالَی: «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» [الحجر ۲۹/۱۵؛ ص ۷۲/۳۸].

ای عزیز، تا آدمی از مرتبهء بهایم و سباع و ملائکه در نگذرد، به مرتبهء انسانی نرسد. چون به مرتبهء انسانی رسید، به استعداد حاصل نکند، به این روحِ اضافی زنده نشود. {۷۵ب} و استعداد آن

است که از اوصافِ ذمیمه و اخلاقِ ناپسندیده تمام پاک شود و به اوصافِ حمیده و اخلاقِ پسندیده آراسته گردد [۶۷ب] تا مستعدّ قبولِ این روح گردد.

شیخ المشایخ شیخ محیی الدین عربی در فصوص در فصِّ اوّل که فصِّ آدم است می فرماید که تسویه عبارت از استعداد است و نفخِ روح عبارت از قبولِ روح است. و بدین روح زنده شدن موقوف است به دو شرط. اوّل آنکه به مرتبهء انسانی رسند، دوّم آنکه استعداد حاصل کنند. هر که این دو کار کرد، مسلمانی حاصل کرد و بدین روح |۸۴آ| زنده شد. و در روحِ انسانی اختلاف کرده اند که داخلِ بدن است یا نیست. اهلِ شریعت می گویند؛ داخلِ بدن است چنانکه روغن در شیر. و اهلِ دانش می گویند که داخلِ بدن و خارجِ بدن نیست. زیرا نفسِ ناطقه از عالمِ امر است و داخلی و خارجی صفتِ اجسام است. و جمله اتّفاق کرده اند که روحِ نباتی و روحِ حیوانی و روحِ نفسانی داخلِ بدن اند. زیرا که زبده و {۷۶آ} خلاصهء غدا اند.

ای درویش، درین ارواحِ مردم سخنان گفته اند، امّا آنچه حقیقت است نگفته اند. ان شاء الله این حقیر آنچه تبوع کرده است در آینده خواهد گفت. چون این حقیقت بر سالک کشف شود، ظاهر و باطنِ خود را شناسد. چون خود را شناسد، خدای خود را شناسد و مبداء و معادِ خود را داند و دنیا و آخرت و عروج و نزولِ خود را چنانکه هست بداند. بدانکه شک نیست این سه روح زبده و خلاصهء [۶۸آ] غدا اند و یک نور اند، امّا در هر موضعی نامی دارند. در جگر نامش روحِ نباتی است، و در دل نامش روحِ حیوانی، و در دماغ نامش روحِ نفسانی است. و هر چند غدا هضم و |۸۴ب| نضج پیشتر می آید، صافی تر می شود و عروج زیاده می شود. و صفاتی که در ذاتِ این غدا مکنون اند، ظاهر تر می گردد تا به جای می رسد که این غدا دانا و بینا و شنوا می گردد. پس حیوان به این سه روح حسّ و حرکت و تمییز دارد و بینا {۷۶ب} و شنواست و ریاضات و مجاهداتِ اهلِ بند. و سلوکِ ایشان می گویند که ما هر چه می خوریم، آن را نور می گردانیم و به خدای می رسانیم. چون این مقدّمات معلوم کردی، اکنون بدانکه جمله را اتفاق است که صورتِ خاک و صورتِ آب و صورتِ هوا و صورتِ آتش که غدا ازیشان پیدا می آید، استعدادِ دانای و بینا و شنوای ندارند. پس اتفاق کرده اند که به غیر از صورتِ عناصر چیزیِ دیگر هست که آن چیز استعدادِ دانای و شنوای و گویایی دارد و آن چیز با صورتِ عناصر همراه است و جانِ عناصر است و آن چیز نوری است که در عالم منبسط است. و عالم مالامال آن نور است و آن نور جانِ عالم است و مکمّل و محرکِ عالم است و عالم مظهرِ این نور است گوید و می شنود و می ستاند[۲۲۲] و می |۸۵آ| دهد. [۶۸ب]

---

۲۲۲ ستاند ح، س: شناسد م

ای درویش، جمله خلقِ عالم طالبِ این نور اند و تو از داناىِ شنوده ای که در عالم نور هست نا محدود و نا متناهی. اوّل و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و خلف و قدام ندارد. {۷۷آ} دارای عالم و پرورندهء عالم و جانِ عالم است این نور است. مردم می پندارند که این نور در آسمان و یا در عرش است و نمی دانند که چیزی که نامحدود باشد هیچ جای ازو خالی نباشد، بلکه همه او باشد.

ای عزیز، بدانکه افرادِ عالم از اعلی تا به اسفل جمله مظاهرِ این نور اند و در هر مظهری به صفتی ظاهر شده است و مظهری باشد که مظهرِ یک صفت باشد و مظهری باشد که مظهرِ دو صفت باشد و مظهری باشد که مظهرِ چندین صفات باشد. در هر مظهری که صفاتِ این نور بیشتر ظاهر شود آن مظهر کامل‌تر باشد.

ای طالب، سعی کن تا به صفاتِ حق آراسته کردی تا ترا کمالِ انسانی حاصل شود. و این نور در هیچ مظهرِ خود را نشناخت الّا در انسانی و چون انسان به کمالِ انسانی رسید، خود را بشناخت. پس انسان تا بدین نور نرسیده است، با همه حیوانات |۸۵ب| برابر است. زیرا که جمله مظاهرِ این نور اند، امّا ازین نور بی خبر اند. و چون به این نور رسید و این نور را {۷۷ب} شناخت، بر همه محیط گشت. زیرا که همه اشیاء را دانست. هر چیز را که دانستی بر آن محیط گشتی.معلوم شد که انسان تا خود نمی دانست، [۶۹آ] هیچ چیز را نمی دانست چنانکه آن چیز است.

ای درویش، اگر راست می گویی که خود را شناختم و باز یافتم، پس باید که آزار به هیچ کس و به هیچ چیز نرسانی تا توانی راحت به همه کس برسانی. و هر که بدین نور رسیده است، تهی دست و گمراه. بدانکه این نور بی مظهر نیست و این مظهر بی نور نیست و امکان ندارد که باشد. هر دو با هم اند چنانکه روغن با شیر. و ازین جهت گفته اند که هر فرد از افرادِ عالم آنچه ما لا بدّ وی است تا به کمالِ خود رسد با وی است و با خود دارد و از خود دارد. اکنون بدانکه فرد و حیوان جنسیِ دیگر نیست و انسان یک نوع است از انواعِ حیوان. یعنی بعد از وجودِ جمیعِ عالم حیوان مخلوق است و در اخیرِ همه انسان مخلوق شده است. اشارت است بر آن که هر چیز که در اخیرِ دائره است متّصل به اوّل دائره است، بلکه اوّل |۸۶آ| دائره است. و ممتازی که می شود به روحِ انسانی می شود و فرق است در میانِ این دو روح. و روحِ حیوانی، مدرکِ جزئیات است امّا روحِ انسانی، مدرکِ جزئیات و کلّیات است. و روحِ حیوانی، دریابندهء {۷۸آ} نفع و ضرّ است امّا روحِ انسانی، در یابندهء نفع و ضر است و انفع و اضرّ است. و بدانکه روحِ انسانی، حیّ و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلّم است. [۶۹ب] و نه چنان است که از موضعی می شنود و از موضعی بیند و از موضعی می گوید بلکه در وقتِ دانش همه داناست و در وقتِ دیدن همه بیناست و در وقتِ گفتن همه گویاست. و در جمله صفات همچنین می دان و بسایطِ همه همچنین باشد.

و چون روحِ انسانی را دانستی، اکنون بدانکه اهلِ شریعت می گویند که اگر انسان با وجودِ این استعداد تصدیقِ انبیاء کرد، او را مؤمن و روحِ او را مؤمن نام کردند. و اگر با وجودِ تصدیق اکثرِ شب و روز در عبادت گذرانند، او را عابد و روحِ او را عابد نام کردند. و اگر با وجودِ عبادت روی از دنیا به کلّی بگرداند و از لذّت و شهواتِ |۸۶ب| بدنی آزاد شود، او را زاهد و روحِ او را زاهد نام کردند. و اگر با وجودِ زهد چیز ها را چنانکه چیز هاست دانست و هیچ چیزی بر او[۲۲۳] پوشیده نماند و از حدِّ {۷۸ب} تقلید به تحقیق رسید، او را عارف و روحِ او را عارف نام کردند. و اگر با وجودِ معرفت او را حق تعالی به قرب و الهامِ خود محفوظ گردانید، او را ولی و روحِ او را ولی نام کردند. و با وجودِ قرب و الهام حق تعالی او را به معجزه مخصوص گردانید و پیغام به خلق فرستاد تا خلق را به حق دعوت کند، او را نبیّ و روحِ او را نبیّ نام کردند. و اگر با وجودِ معجزه خدای تعالی او را به کتاب مخصوص [۷۰آ] گردانید، او را رسول و روحِ او را رسول نام کردند. و اگر با وجودِ کتاب شریعت او را ناسخِ شرایعِ اوّل گردانید، او را اولو العزم و روحِ او را اولو العزم نام کردند. و اگر با وجودِ این خدای تعالی او را ختمِ نبوّتِ کرامت نماید، او را خاتمِ انبیاء و روحِ او را خاتمِ انبیاء نام کردند.

ای عزیز، عروج تا به اینجا، بیش نیست و این مرتبهء علم و تقواست. و بدانکه هر که مرتبه در آخرت |۸۷آ| بالا تر است و علم و تقوای او در دنیا بیشتر است. و این مراتب {۷۹آ} عطا اند، نه کسبی. هر یک را مقامی معلوم است، از مقامِ معلوم نتوانند گذشت. و به نزدیکِ اهلِ شریعت عروج تا به اینجا، بیش نیست.

به نزدیکِ اهلِ وحدت عروج را حدّ پیدا نیست. اگر آدمیِ مستعد را هزار سال عمر باشد، درین هزار سال به ریاضات و مجاهدات مشغول شود، هر روز چیز داند که روزِ پیش ندانسته باشد. زیرا که علم و حکمتِ خدای نهایت ندارد. و نزدیکِ اهلِ وحدت هیچ مقام شریف تر از وجودِ آدمی نیست و هیچ جای عالی تر از وجودِ آدمی نیست که تا باز گشتِ آدمی به او باشد. پس باز گشتِ آدمی هم به آدمی باشد. در مشکوةِ خود گاهی منتشر می شود و گاهی مجتمع و قتلِ عام را با عام. حکمت آن است که مددِ روحِ یکدیگر می دهند تا عالم را سری یا سروری باشند.

ای درویش، [۷۰ب] چند کلمهء جامعهء مانعه گفته می شود. باید که بتأنّی بخوانی و بتامّل کار کنی تا اسرارِ مخفی مکشوف |۸۷ب| گردد. بدانکه چون خود را شناختی و مراتبِ خود را دانستی، اکنون {۷۹ب} بدانکه از شناختِ خود دوازده مسئلهء مشکل بر تو روشن و آسان شد: اوّل دانستی که اوّل عناصر است و آنگاه افلاک و انجم. دوّم دانستی که افلاک و انجم، زبده و خلاصهء عناصر و طبایع اند. سیّوم دانستی که هر کدام مرتبه که خفیف تر است جایِ او بالا تر است و از مرکزِ عالم دور تر.

---

[۲۲۳] هیچ چیزی بر او م: هیچ چیز بر وی ح، س

چهارم دانستی که خفیف و ثقیل بالطبع میل به مرکزِ عالـم دارند امّا هر کدام که ثقیل تر است به مرکز نزدیک تر است و خفیف را به قهر از مرکزِ عالـم دور تر می گردانید. پنجم دانستی که عالـم در لا محل است چونکه افرادِ عالـم جمله بالطبع میل به مرکزِ عالـم دارند. پس محلّ جمله به مرکزِ عالـم باشد. ششم دانستی که عالـمِ ملک و ملکوت که عالـمِ اجسام و ارواح اند با یکدیگر همچنان اند که روغن با شیر. و بدانکه در مرتبهء ملک غالب و ملکوت مغلوب است و در مرتبهء ملک و ملکوت غالب. و اگر جسم و روح با هم اند، امّا روح در جسم نیست |۸۸آ| و جسم در روح نیست. هر یک در مقامِ خود اند امّا {۸۰آ} با هم معیت دارند چنانکه آتش و آب. هفتم دانستی که [۷۱آ] آتش گرم، خشک است. چیزی را که تر نکند امّا بسوزاند. و آب سرد و تر است. چیزی را که نسوزاند امّا تر کند. چون دست در آبِ جوشان کنی، هم کند هم بسوزاند. پس به یقین معلوم شد که آتش در مکانِ آب نیست و آب در مکانِ آتش نیست. و هر کدام در مقامِ خودند امّا با هم معیت دارند. زیرا که تداخلِ اجسام ممکن نیست. و هر چهار عنصر را همچنین می دانکه با هم معیت دارند و در مکانِ یکدیگر نیست اند. و آب، در میانِ خاک مکانِ خاص دارد که خاک دران مکان نمی تواند بود. و هوا، در میانِ آب مکانِ خاص دارد که آب دران مکان نمی تواند بود. و آتش، در میانِ هوا مکانِ خاص دارد که هوا دران مکان نمی تواند بود. هشتم دانستی که ملک یکی، بیش نیست امّا در هر مرتبه ای نامی دارد. نهم دانستی که ملک و اعراضِ ملک محسوس اند و ملکوت و اعراضِ ملکوت نیستند. دهم دانستی که |۸۸ب| بالایِ ملک و ملکوت {۸۰ب} یک جوهر است که بالایِ وی جنسِ دیگر نیست. و فرودِ ملک و ملکوت حیوان است که فرودِ وی جنسِ دیگر نیست. و هر چه در ملک و ملکوت بود و هست و خواهد بود جمله دران جوهر موجود بودند. یازدهم دانستی که در مرتبهء اوّل حیوة و علم و ارادت و سمع و بصر و قدرت و کلام بالفعل موجود نیستند [۷۱ب] امّا چون به مراتب بر می آیند، حیوة و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام بالفعل موجود می شود. پس کمال اینجا است که وجه است و شکّ نیست که میوهء درخت موجوداتِ انسان است امّا معجونِ اکبر و اکسیرِ اعظم و جامِ جهان نمای و آیینهء گیتی نمای انسانِ دانا است. دوازدهم دانستی که باز گشتِ انسان به مبداءِ کل خواهد بود. برابر است که به کمالِ خود رسیده باشد یا نرسیده باشد. این است معنیِ مِنْهُ بَدَأَ[۲۲۴] وَ إِلَيْهِ يَعُودُ. و هر که ازین کتاب خود را نشناخت از هیچ کتابِ دیگر نخواهد شناخت. و هر که خود را شناخت خدایِ خود را شناخت. |۸۹آ| و هر که خود را به تحقیق دانست خدایِ خود را به تحقیق {۸۱آ} دانست.

[۲۲۴] بدا م، ح: ابدا س

فصلِ چهارم: در معرفتِ آنکه انسانِ صغیر نسخهء و نمودارِ انسانِ کبیر است و نیز در معرفتِ آنکه سلوک چیست و نیتِ سالک در سلوک چیست

بدانکه هر چه در انسانِ کبیر هست در انسانِ صغیر هست. زیرا که نطفه نسخه‌ای و نمودارِ جوهرِ اوّل است. چون نطفه چهار طبقه شد، نمودارِ عناصر و طبایع است. و چون اعضاء پیدا آمدند، نمودارِ هفت اقلیم‌اند. اعضایِ بیرونی چون سر و گوش و چشم و دست و شکم و فرج، پای و اعضایِ اندرونی چون دماغ و شش و دل و گرده و جگر و مراره و سپرز نمودارِ [۷۲آ] هفت آسمان‌اند. و شش، نمودارِ فلکِ قمر است؛ واسطه است آن میانِ دو عالم. درین فلک ملکی است مؤکل بر آب و باد. و دماغ، نمودارِ فلکِ عطارد است که مؤکل است بر تحصیلِ علوم و تدبیرِ معاش. جبرائیل علیه السلام ازین ملائکه است. و گرده، نمودارِ فلکِ زهره است. مؤکل است بر نشاط و طرب و شهوت. و دل، نمودارِ فلکِ شمس است. مؤکل بر حیوة و اسرافیل {۸۱ب} |۸۹ب| ازین ملائکه است. و مراره، نمودارِ فلکِ مریخ است که مؤکل است بر غضب و قهر و ضرب و قتل. و جگر، نمودارِ فلکِ مشتری است که مؤکل است بر ارزاق؛ میکائیل علیه السلام ازین ملائکه است. و سپرز، نمودارِ فلکِ زحل است که مؤکل است بر قبضِ ارواح و عزرائیل علیه السلام ازین ملائکه است. و روحِ انسانی، نمودارِ فلکِ ثابتات است که کرسیِ عالمِ کبیر است. و عقل، نمودارِ فلک الافلاک است که عرشِ عالمِ کبیر است. و قوایِ اعضایِ انسانی، نمودارِ ملائکهء سماوی اند و اعضاء مادام که نشو و نما ندارند، نمودارِ معادن‌اند. و چون نشو و نما ظاهر شد، نمودارِ ثابتات اند و چون حسّ و حرکتِ ارادتی پیدا آمد، نمودارِ حیوان‌اند و به حیوان کارِ عالم تمام شد.

و بدانکه حق تعالی موجودات را بیافرید، عالمش نام کرد. زیرا که علامت است بر وجود و علم و ارادت و قدرت. و کتابش نیز نام کرد. فرمود که [۷۲ب] هر که کتابِ مرا بخواند مرا و علم و ارادت و قدرتِ مرا شناسد. چون این {۸۲آ} کتاب به غایت بزرگ بود، عجزِ ما را |۹۰آ| دانست. نسخهء مختصر از عالم باز گرفت. کتابِ اوّل انسانِ کبیر و کتابِ ثانی را انسانِ صغیر نام نهاد. و هر چه در انسانِ کبیر موجود است در انسانِ صغیر موجود است؛ نی زیاده و نقصان. تا هر که این نسخهء مختصر را داند، نسخهء مفصّل را نیز داند؛ نی زیادت و نقصان. قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ السَّلَام: "مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ"[۲۲۵]. این است در معرفتِ آنکه نیتِ سالک در سلوک چیست.

---

[۲۲۵] نگاه کنید: اسماعیل بن محمّد العجلوني، **کشف الخفاء و مزيل الإلباس**، ج ۲، ص ۳۶۱، حدیث ۲۵۳۲؛ Uysal, **a.g.e.**, **a.g.e.**, s. 326; Muhammed b. Abdullah Hânî, **a.g.e.**, s. 229, 230.

بدانکه نیتِ سالک در ریاضات و مجاهدات نه آن چنان باشد. طلبِ خدای می کنم. زیرا که خدای با همه است، حاجت به طلب نیست. و وجود و بقایِ همه ازوست، بلکه همه اوست. و نه آن باشد که طلبِ طهارت و اخلاقِ نیک و کشفِ اسرار و ظهورِ انوار می کنم. زیرا که هر یک از این ها به مرتبه ای از مراتبِ انسانی مخصوص است و چون سالک به هر مرتبه ای که برسد، اگر خواهد و اگر نخواهد آن چیز که به آن مرتبه مخصوص است، ظهور کند. پس سعی در حصولِ آن مرتبه باید که بدانکه انسان مراتب دارد چنانکه درخت {۸۲ب} مراتب دارد. و ظاهر است که در هر مرتبه ای از مراتبِ درخت چه پیدا آید. پس کارِ باغبان زمین را نرم و موافق کردن است و خار |۹۰ب| و خاشاکِ او را پاک کردن و به وقت آب دادن و محافظت کردن که آفت [۷۳آ] به درخت نرسد تا مراتبِ درخت تمام شود. و آنچه درو مخفی است ظاهر شود. کارِ سالک نیز همچنین است که به ریاضات و مجاهدات مشغول شود تا آنچه در باطنِ او مخفی است ظاهر شود و مراتبِ انسانی در وی حاصل شود. و چیز ها در نظرِ سالک پیدا آید که هرگز چشمِ سالک ندیده باشد و گوشِ او نشنوده باشد و بر خاطرِ او نگذشته باشد. و باید که سالک بلند همّت باشد تا زنده است از سعی و کوشش نماند. چرا که علم و حکمتِ خدای نهایت ندارد. و کسی که نه این کار بود این سخنان را فهم نکند. تمثیل[۲۲۶]:

بدانکه جملهء مراتبِ درخت در تخمِ درخت است موجود و آماده امّا باغبانِ حاذق را تربیت و پرورشِ نیکو می باید تا آنچه در باطنِ اوست تمام ظاهر شود. بدانکه همچنین طهارت و علم و معرفت {۸۳آ} و کشف و اسرار و ظهورِ انوار در ذاتِ آدمی موجود اند امّا صحبتِ داناست و تربیت و پرورشِ او می باید تا آنچه باقوّه است بافعل ظاهر شود. |۹۱آ| ای درویش، علم و معرفت اوّلین و آخرین در تو موجود است و مکنون. هر چه می خواهی در خود طلب کن. از غیر چه می خواهی؟ علمی که از راهِ گوش به دلِ تو رسد. همه چنان باشد که آب از چاهِ دیگران بر کشی و در چاهِ بی آبِ خود ریزی، آن آب را بقای نبود. اگر بود، عفونت پیدا کند و بیماریهایِ بد از وی حاصل شود. لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ. شاید که آب [۷۳ب] از چاهِ تو بیرون آید. هر چند بر کشی، کم نشود و هر چند بمانی، پاک تر و صاف تر گردد. و هر آدمی را در نهاد چاهی هست و دران چاه آبی هست. چاه را باید کرد تا آب ظاهر شود.

در نصیحتِ سالکان:

ای برادر، در بندِ آن مباش که نماز بسیار گذاری و روزه بسیار داری و لغت و فقه و حکمت بسیار دانی امّا باید که آنچه فریضه است به جای آری و نیک نفس باشی و راستی ذاتِ تو شود تا

---

[۲۲۶] نگاه کنید: عزیز الدین نسفی، **کتاب الانسان الکامل**، بتصحیح و مقدمهء فرانسوی ماریژان موله، چاپخانهء حیدری، تهران، انستیتو ایران و فرانسه، ۱۳۵۰ هـ ش-۱۹۷۱م.، رسالهء پنجم: فصلِ دوم، در بیانِ آنکه نیتِ سالک در سلوک چیست، ص ۸۷.

رستگار کردی. باید که راست {۸۳ب} گفتن و راحت رسانیدن بی‌اختیارِ تو از تو در وجود آید. و اگر اختیارِ تو در میان باشد، به هیچ چیز نیرزد. زیرا که چون به اختیار کنی، با یکی بکنی و با دیگری نکنی و با وقتی کنی و وقت |۹۱ب| نکنی. و دیگر آنکه چون اختیار آمد، منّت آمد و منّتِ نیکی باطل کند. وقتی صاحبِ اخلاق شوی که همیشه با همه‌کس نیکویی کنی و منّت بر خود نهی تا توانی راحت به دست یا به مال یا به زبان برسان.

[بابِ چهارم]

بابِ چهارم نیز، مشتمل است بر چهار فصل: فصلِ اوّل، در معرفتِ آنکه رونده کیست و راه چیست و منزل چند است و مقصد کدام است. فصلِ دوّم، در معرفتِ شریعت و طریقت و حقیقت و انسانِ کامل. فصلِ سیّوم، در معرفتِ صحبتِ اهلِ تصوّف و سلوکِ ایشان. فصلِ چهارم، در معرفتِ خدای تعالی و روحِ انسانی و عروج و ترقّی و مبداء و معاد و وصیتِ مشایخ علیهم الرحمة. [۷۴آ]

فصلِ اوّل ازین چهار فصل [۱.] در معرفتِ آنکه رونده کیست الی آخره[۲۲۷]

[۱. در معرفتِ آنکه رونده کیست و مقصد کدام است]

بدانکه رونده {۸۴آ} در اوّل حسّ است. بعد از مدّتی عقل می شود. و آن عقلی است که رسول علیه السلام فرمود که: "اَلْعَقْلُ نُورٌ فِي الْقَلْبِ يُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ" نه عقل عقلِ معاش و بعد از مدّتی رونده نور الله می شود. و از هزار سالک یکی به اخیر درجهء |۹۲آ| نور الله رسد و باقی در[۲۲۸] درجاتِ حسّ و عقل‌اند. و درجاتِ نور الله را نهایت نباشد. چون رونده را دانستی، اکنون بدانکه مقصودِ جمله روندگان معرفتِ خدای تعالی است که حصولِ آن به نور الله است و حسّ و عقل از معرفتِ خدای بی نصیب‌اند. و عقلِ معاشِ پادشاهی[۲۲۹] روی زمین است و حواسِ ظاهره و باطنه کارکنانِ این عقل‌اند. قَالَ اللّٰهُ تَعَالَی: «وَ إِذْ قَالَ رَبُّکَ[۲۳۰] لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ» [البقرة ۲/۳۰]. در جوابِ ملائکه فرمود که این‌ها که شما گفتید آدمیان بکنند به واسطهء عقلِ معاش امّا در آدمیان چیزی می دانم که شما نمی دانید. آن چیز آن است که از آدمیان قومی باشند که به نور الله رسند و مرا بشناسند که مقصود از آفرینشِ آدمیان این بود که تا من {۸۴ب} شناخته شوم. پس سالک باید که در صحبتِ دانایان عمر به سر برد و در سعی و کوشش [۷۴ب] باشند تا به نور الله رسد؛ خدای را بشناسد.

---

[۲۲۷] الی آخره س، ح: - م

[۲۲۸] در س، ح: - م

[۲۲۹] پادشاهی م، ح: - س

[۲۳۰] ربّک م، ح: - س

[۲. راه چیست]

ای درویش، چون رونده را دانستی و مقصودِ روندگان معلوم کردی، اکنون بدانکه سؤال در منزل سیر فی الله نیست بلکه هم راه نیست. |۹۲ب| بدانکه دو طائفه اند که می گویند که از تو به خدای راه نیست: یکی، اهلِ تصوّف و یکی، اهلِ توحید. ما سخنِ هر دو طائفه را به طریقِ اختصار بیان کنیم: اهلِ تصوّف می گویند که از تو به خدای راه نیست. زیرا که ذاتِ خدای تعالی نا محدود و نا متناهی است، اوّل و آخر و فوق و تحت و یمین و یسار و خلف و قدام ندارد. بحری است بی پایان و بی کران. هیچ ذرّه ای از ذرّاتِ عالم نیست که خدای تعالی به او محیط نیست و ازان آگاه نیست. قَوْلُهُ تَعَالَی: «أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ» [فصلت ۵۴/۴۱]

ای درویش، تا سالک بدین قرب نرسد و ازین قرب به اخیر نشود، از خدای بی نصیب و بی بهره است. و آن ها که بدین قرب رسیده اند همه روز {۸۵آ} در مشاهده اند و با خدای می گویند و از خدای می شنوند و شب و روز در خلوت و در میدان با ادب زندگانی می کنند و پای دراز نمی کنند و پهلو بر زمین نمی نهند و شرم می دارند. به یقین می دانند که خدای تعالی حاضر است. و بدانکه حسّ و عقل بدین سر راه نمی یابنده و ازین قرب بی بهره اند |۹۳آ| و در یابندهء [۷۵آ] این معنی نور الله است. سخنِ اهلِ تصوّف این است.

امّا اهلِ توحید می گویند که از تو به خدای راه نیست از جهتِ آنکه وجود یکی، بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است و وجودِ دیگر امکان ندارد که باشد. آنچه هست خود هست و آنچه نیست خود نیست. و هستیِ همه وجودِ حق است. ای عزیز، اگر پنداری که ترا وجود هست به غیر از وجودِ خدای تعالی، این پندار حجابِ راه و سهوِ عظیم است. تا سالک ازین پندار نگذرد، به خدای نرسد و خودبین باشد؛ خدای بین نباشد. و سخنِ اهلِ وحدت این است.

فصلِ دوّم: در شریعت و طریقت و حقیقت و انسانِ کامل

[۱. در معرفتِ شریعت و طریقت و حقیقت]

بدانکه شریعت، گفتِ پیغمبر علیه السلام و طریقت، کردهء پیغمبر است و حقیقت، دیدِ {۸۵ب} پیغمبر است. چنانچه می فرماید که: "أَلشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَ الطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَ الْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي"[۲۳۱]. سالک باید که آنچه از شریعت ما لا بدّ وی است بداند و به جای آرد و از طریقت نیز آنچه ما لا بدّ وی است بداند

[۲۳۱] نگاه کنید: اسماعیل بن محمّد العجلوني، **کشف الخفاء و مزيل الإلباس**، ج ۲، ص ۶، حدیث ۱۰۳۲؛ Uysal, **a.g.e.**, s. 383.

و به جای آرد تا حقیقت او را روی نماید. هر که این سه دارد، کامل و پیشوایِ خلق است و هر که دو دارد، |۹۳ب| هنوز در راه است و آنکه ازین ها ندارد، از بهایم است. قَوْلُهُ تَعَالَی: أُولَئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلًا.[۲۳۲] . یعنی اوّل، امر و نهی به جای آرد. دوّم، به علم و تقوی آراسته [۷۵ب] و به سعی و کوشش عمر به سر برند و به یقین دانند که خدای یکی است. سیّوم، بعد از شناختِ خدای تعالی، تمامتِ جواهرِ اشیاء را بشناسند. و چون این مراتب را دانستند، به شریعت و طریقت و حقیقت آراسته شوند. اکنون بدانکه گفتِ بی عمل و گفتِ عملِ بی علم و صورتِ بی معنی به کار نیاید. علم و عمل باید تا سالک را به مقامِ عالی رساند. قَوْلُهُ تَعَالَی: «وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ یَرْفَعُهُ». [فاطر ۱۰/۳۵] و عملِ اهلِ طریقت ده چیز است:

اوّل، طلبِ خدای. دوّم، طلبِ مردِ دانا که بی دلیل راه نتوان یافت. سیوم[۲۳۳]، ارادت که مرکبِ {۸۶آ} سالک است. هر چند مرکب قوی تر باشد، راه رفتن آسان تر باشد. چهارم، سالک باید که فرمان بر دار و مطیع باشد و هر کاری که کند دنیوی یا اخروی به دستورِ پیرِ دانا کند. پنجم، آنکه اگر شیخ قوّت و لباس و مسکنِ او قبول کند، هر چه دارد ترک کند و الّا ترکِ فضولات کند. یعنی به قدرِ حاجت نگاه دارد. ششم، باید که متّقی و پرهیزکار |۹۴آ| باشد و راست گفتار و راست کردار و حلال خوار باشد. و شریعت را عزیز دارد و به یقین داند که هر فیض که بدو رسد، از رسول الله علیه السلام است. هفتم، کم گفتن است. و هشتم، کم خوردن است. و نهم، کم خفتن است. و دهم، عزلت است. و این ده[۲۳۴] خصال اهلِ طریق را اثرِ عظیم دارد. چون سالک به صحبتِ دانا به ده چیز مواظبت نماید، [۷۶آ] کمالِ حقیقت روی نماید. ای عزیز، بدانکه عملِ اهلِ حقیقت هم ده است:

اوّل، آن است که به خدای رسیده باشد و خدا را شناخته و بعد از آن تمامتِ جواهرِ اشیاء را شناخته[۲۳۵] باشد. علامتِ رسیدنِ سالک به خدای آن است که با خلقِ عالم {۸۶ب} به یکبار صلح کند و از اغراض[۲۳۶] و انکار آزاد شود. دوّم، هیچ کس را دشمن ندارد، بلکه همه کس را دوست گیرد. ای رفیق، بدانکه هر کسی از محلّتی از مادر آمده اند؛ به اسمی منسوب شده اند. یکی را حنفی و یکی را شافعی و یکی را مالکی و یکی را حنبلی[۲۳۷] و دیگری[۲۳۸] را ترسا و یهودی نام نهاده اند. جمله را

---

[۲۳۲] "أُولَئِکَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ" [الأعراف ۱۷۹/۷] "کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِیلًا" [الفرقان ۴۴/۲۵]

[۲۳۳] سیوم م، س: - ح

[۲۳۴] ده م، ح: - س

[۲۳۵] و بعد ... شناخته س: - م، ح

[۲۳۶] اغراض م، ح: اعتراض س

[۲۳۷] حنبلی م، س: - ح

[۲۳۸] دیگری س، ح: دیگر م

همچون خود بیچاره و طالبِ خدای شناس. سیوم، شفقت کردن است بر[۲۳۹] همه خلق و شفقتِ آن باشد با مردم چیزی کند و چیزی گوید که کار کنند در دنیا و آخرت رستگار باشند. چهارم، تواضع |۹۴ب| است. یعنی مردم را عزیز دارد و به چشمِ عزّت و حرمت بر همه کس نگرد. پنجم، رضا و تسلیم است و آزادی و فراغت و موافقت. ششم، توکّل و صبر و تحمّل است. هفتم، ترکِ[۲۴۰] طمع است. زیرا که طَمَعٌ أُمُّ الْخَبَائِثِ است. هشتم، قناعت. نهم، آزار نارسانیده و راحت بر همه رسانیدن است. دهم، تمکین است. بدانکه عملِ اهلِ حقیقت این است. هر که این دارد مبارکش باد. تا سالک به علم و عمل به کمال نرسد و[۲۴۱] سیر الی الله و سیر فی الله[۲۴۲] را تمام نکند؛ این علامات {۸۷آ} و این صفات در وی پیدا نیاید. [۷۶ب]

[۲.] در معرفتِ انسانِ کامل

انسانِ کامل آن است که به شریعت و طریقت و حقیقت آراسته باشد و چهار چیز او را به کمال بود: اقوال و افعال و اخلاقِ نیک و معرفت. هر که این چهار به کمال رسانید[۲۴۳]، انسانِ کامل است و بدانکه تمامتِ موجودات همچون یک شخص است و انسانِ کامل دلِ آن شخص است و برو هیچ چیز پوشیده نیست. و به تکمیلِ ناقصان مشغول شده و با مردم چیزی گوید که در دنیا و آخرت سودمند باشد و این شخص رحمت است در عالم و ازین جهت پیغمبر علیه السلام را رحمتِ عالمیان گفته‌اند.

|۹۵آ| ای برادر، چون انسانِ کامل را حقیقت[۲۴۴] شنیدی، اکنون بدانکه با وجودِ این بزرگی و کمال قدرت[۲۴۵] بر حصولِ مرادِ او ندارد، به نامرادی به سر می برد و به سازگاری[۲۴۶] می گذارند و از رویِ علم و اخلاق کامل است امّا از رویِ قدرت و تحصیل مراد ناقص و امّا ناقص[۲۴۷] وقتی باشد که انسانِ کامل صاحبِ قدرت و حاکم و پادشاه باشد، امّا عجزِ او بیشتر از قدرت و نامرادی او بیشتر از مراد باشد. زیرا که انبیاء {۸۷ب} و اولیاء و سلاطین بسیار چیز هایی[۲۴۸] خواستند که باشد امّا میسّر نبود.

---

[۲۳۹] بر س: – م، ح

[۲۴۰] ترک م، س: ترک و ح

[۲۴۱] و س، ح: – م

[۲۴۲] و سیر فی الله م، ح: – س

[۲۴۳] رسانید س: رسانیدن م، ح

[۲۴۴] حقیقت س: سفت م، ح

[۲۴۵] قدرت م، ح: هیچ قدرت س

[۲۴۶] سازگاری م، ح: سازگری روزگاری س

[۲۴۷] ناقس م، ح: – س

[۲۴۸] چیز هایی م، ح: چیزها می

پس معلوم شد که جمیعِ آدمیان از رویِ قدرت عاجز اند. به بیچارگی و نامرادی عمر به سر می برند. و چون کاملان بدین سر واقف شدند که آدمی بر حصولِ مراد [۷۷آ] قدرت ندارد، همه را ترک کردند، آزاد و فارغ شدند. پیس ازین ترکِ مال و جاه کرده بودند. اکنون ترکِ شیخی و پیشوایی کردند. و حقیقتِ سخن آن است که آنان که به تربیتِ دیگران مشغول شدن، نظرِ ایشان بر رحمت و شفقت افتاد و آنان که ترک کردند، نظرِ ایشان بر آزادی و فراغت افتاد. و بعضی گفته اند که حقیقتِ فراغت |۹۵ب| کردنِ ایشان این است که بیشتر بزرگان که به تربیت مشغول شده اند سببِ آن دوستیِ دنیا شد؛ لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَام: "آخِرُ مَا يَخْرُجُ مِنْ رُؤُوسِ الصِدِّيقِينَ حُبُّ الْجَاهِ". لا جرم ترک و عزلت و فراغت و خمول اختیار کردند. زیرا که دانسته اند که چنانکه با عسل گرمی همراه است، با صحبتِ اهلِ دنیا پراکندگی همراه است. و اگر کسی پیشِ ایشان چیزی آوردی، قبول نکردندی. طائفهء دیگر {۸۸آ} بعد از ترک رضا و تسلیم اختیار کردند و به یقین دانسته اند که آدمی در بیشتر کار ها بهبودِ خود را نمی داند؛ چنانکه وقتی او را چیزی پیش آید که ناخوش آید[۲۴۹] و حال آنکه بهبودِ او دران باشد و یا بر عکس. چون این طائفه بدین سرّ واقف شده اند، دستِ تدبیر و تصرّف از میان بر داشته اند و راضی و تسلیم شده اند. و در آمده ردّ و در نا آمده کدّ نکرده اند.

فصلِ سیوم: در معرفتِ صحبتِ اهلِ تصوّف و سلوکِ ایشان

[۱. در معرفتِ صحبتِ اهلِ تصوّف]

بدانکه صحبتِ عزیزان اثر های عظیم دارد. [۷۷ب] هم در نیکی و هم در بدی. هر سالک که به مقصد رسید در صحبتِ دانا رسید[۲۵۰] و کارِ صحبتِ دانا کند. و این ریاضات و مجاهدات |۹۶آ| و ارادت و شرطِ بسیار از جهتِ آن است که سالک شایستهء صحبتِ دانا گردد و کارِ سالک تمام شود.

بدانکه سالک یک روز بلکه یک ساعت به صحبتِ دانا رسد. اگر مستعد باشد، بهتر از آنکه هزار سال بر ریاضات و مجاهدات مشغول باشد. لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ» [الحج ۴۷/۲۲]. امکان ندارد که کسی بی صحبتِ دانا به مقصد رسد، اگر چه مستعد باشد. {۸۸ب} اگر رسد، نادر باشد. اگر کسی گوید که بسیار کسی باشد که به صحبتِ دانا رسد امّا او را فائده نرسد، جواب آن است که از دو حال بیرون نیست: یا استعداد ندارد و یا طالب نباشد. و چون صحبتِ دانا برسی، باید که حاضر و مستمع باشی و سخن کم گویی. و اگر از دیگری پرسند، تو جواب نگویی و اگر

---

[۲۴۹] آید س: آید که م، ح

[۲۵۰] رسید م، س: رسید در صحبتِ دانا رسید ح

چیزی از تو پرسند و ندانی، زود گویی که نمی دانم؛ شرم[۲۵۱] نداری. اگر جواب دانی، مختصر ادا کنی و الّا به افاده ادا نمایی و از درویشان شیخ را به طریقِ امتحان نپرسی[۲۵۲] و در بندِ بحث و مجادله نباشی و در میانِ درویشان تکبّر نکنی و در نشستنِ بالا نطلبی بلکه[۲۵۳] بالا و منصب ایثار کنی. و اگر در صحبت [۷۸آ] |۹۶ب| به غیر[۲۵۴] از اصحاب کسیِ بیگانه نباشد، باید که در خدمتِ تکلّف نکنی و بی تکلّفی آزادی است و علامتِ مودّت و محبّت است. و هر کاری که نه فرض است و نه سنّت و نه ضرورت و نه راحتِ اصحاب نباید، دران عادت کرد که بت شود و در میانِ اصحاب بت پرست باشی بت شکستن یعنی ترکِ عادت کارِ مردان است. {۸۹آ}

ای رفیق، بدانکه ترک قطعِ پیوند است در ظاهر و در باطن. در ظاهر آن است که دنیایی هر چه داری به غیری ما لا بدّ ترک کنی و بر درویشان صرف نمایی. و در باطن آن است که دوستیِ دنیا به یکبار از دل بیرون کنی. و هر چه حجابِ راه و مانعِ سیرِ تو باشد اگر دنیوی و اخروی باید که ترک بکنی[۲۵۵]. تو هر خیال کشفِ حجاب پنداری؛ بیفکنش که همان خود ترا حجاب بود. یعنی چنانکه مال و جاه حجابِ راهِ سالک می شود. وقتی باشد که نماز و روزهء بسیار حجابِ راهِ سالک شود. بدانکه حجاب دو است: یکی، نورانی و یکی، ظلمانی. و مال و جاه حجابِ[۲۵۶] ظلمانی است و نماز و روزه حجابِ نورانی است. بدانکه بیشتر خلق بت پرستند. باید که ترا درین سخن هیچ شک نباشد. زیرا که هر چیز که سالک را |۹۷آ| به خود مشغول کند و مانعِ ترقّیِ او شود، بتِ او باشد. و چون معنیِ بت را [۷۸ب] دانستی، اکنون بدانکه یکی را مال و جاه و یکی را نماز و روزهء بسیار بت باشد. و یکی همیشه بر سرِ سجاده شیخی کند، سجاده بتِ او باشد. و هر که بر خوی و عادتِ خود کار کند ازین قبیل باشد. {۸۹ب} و از اینجا گفته اند که هر کار که سالک کند باید که به اجابتِ[۲۵۷] شیخ کند، اگر دنیوی و اخروی. زیرا که هیچ کس بتِ خود را نشناخته است و هر کس خود را فارغ و آزاد و کامل و موحّد شناسد و بت شکن داند[۲۵۸].

---

۲۵۱ شرم س، ح: بشرم م

۲۵۲ نپرسی س، ح: پرسی م

۲۵۳ بلکه م، ح: – س

۲۵۴ غیر س: فراز م، ح

۲۵۵ ترک بکنی م، ح: ترک کنی س

۲۵۶ حجاب س: – م، ح

۲۵۷ اجابت م، ح: اجاذت س

۲۵۸ داند س: – م، ح

و بدانکه مرادِ ما از ترک ترکِ فضولات است، نه ترکِ ما لا بدّ. زیرا که اگر چه مالِ بسیار سالک را ناپسندیده است و مانعِ راهِ او شود، امّا آدمی را لباس و قوت و مسکن به مقدارِ ضرورت ضروری است. زیرا که اگر جمله را ترک کند، محتاجِ دیگران باشد؛ طمع پیدا شود. طَمَعٌ أُمُّ الْخَبَائِثِ است. و چنانکه مال و جاهِ[259] بسیار فسادِ بسیار دارد و ترکِ ما لا بدّ نیز فسادِ بسیار دارد. و هر که ما لا بدّ دارد نعمتِ عظیم دارد و هر که ما لا بدّ ندارد محنتِ عظیم دارد.

[۲.] در معرفتِ سلوکِ اهلِ تصوّف

بدانکه اهلِ تصوّف در راهِ |۹۷ب| تصوّف سه چیز را اعتبار کنند: اوّل جذبه، دوّم سلوک، سیوم عروج. جذبه، عبارت از کشش است. و سلوک، عبارت از کوشش است. و عروج، عبارت از بخشش است. و جذبه، فعلِ حق است، جلّ و علا که بنده را به خود می کشد. زیرا که بنده [۷۹آ] روی به دنیا آورده و به دوستیِ مال و جاه مشغول شده و عنایتِ حق در رسد و رویِ دل بنده را به خود کشد تا بنده روی از دنیا به خدای آرد. و رسول علیه السلام فرموده است که: "جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي[260] عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ"[261]. و آنچه از طرفِ حق است نامش جذبه است. آنچه از طرفِ بنده است نامش سلوک است. و محبّت و ارادت و عشق و توجّهِ بنده هر چند زیادت می شود نامش جذبه می گردد تا به جای رسد که سالک به یکبار ترکِ همه چیز کند و روی به خدای آورد و غیرِ حق را فراموش کند، به مرتبهء عشق رسد.

بدانکه چون کسی[262] را جذبهء حق در رسد و آن کس در دوستیِ خدای به مرتبهء عشق رسد، بیشتر آن باشد که ازان باز نیاید و در همان[263] مرتبهء عشق زندگانی[264] کند و در همان مرتبه از عالم برود |۹۸آ| و این چنین کس را مجذوبِ ابتر گویند. و بعضی[265] ازان مرتبه باز آیند و از خود با خبر شوند و سلوک کرده سلوک را به کمال رسانند. آن کس را مجذوبِ سالک گویند. و اگر اوّل سلوک کند و سلوک را به کمال {۹۰ب} رساند و بعد ازان جذبهء حق بدیشان رسد، او را سالکِ مجذوب خوانند. و اگر بعد از سلوک جذبه به او نرسد، سالکِ مطلق گویند. جمله چهار قسم می شود: مجذوبِ ابتر و

---

[259] و جاه م، ح: – س

[260] توازي م، س: يوازي ح

[261] نگاه کنید: اسماعیل بن محمّد العجلوني، **كشف الخفاء و مزيل الإلباس**، ج ۱، ص ۳۹۷، حدیث ۱۰۶۹؛ Uysal, **a.g.e.**, s. 391.

[262] کسی س: کس م، ح

[263] همان س: مان م، ح

[264] زندگانی م: زندوگانی س، ح

[265] بعضی م: بعض س، ح

مجذوبِ سالک و سالکِ غیرِ مجذوب و سالکِ مجذوب. و شیخ شهاب‌الدین رحمة الله علیه فرموده‌اند که: ازین چهار قسم یکی شیخی[۲۶۶] را می شاید که [۷۹ب] مجذوبِ سالک است و آن سه[۲۶۷] قسمِ دیگر شیخی را نمی شایند. و مردم باید که در اوّل احتیاط بسیار کنند[۲۶۸] و مریدِ هر کس نشوند اگر چه مردم صالح باشند که شیخی و مریدی کارِ دیگر است. و سخنِ آن ها که اهلِ طامات اند، خود نمی گویم.

چون معنیِ جذبه را دانستی، اکنون بدانکه معنیِ سلوک سیر است. و سیر بر دو قسم است: سیر الی الله و سیر فی الله. و سیر الی الله نهایت دارد و سیر فی الله نهایت ندارد. اهلِ تصوّف می گویند که |۹۸ب| سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند که به خدای برسد و خدای را شناسد و چون خدای را شناخت، سیر الی الله تمام شد و شروعِ او در سیر فی الله شد. و سیر فی الله {۹۱آ} عبارت از آن است که سالک چندان دیگر برود که تمامِ صفات و اسامی و افعالِ خدای تعالی را بشناسد و بداند. چون که صفات و اسامیِ خدای را نهایت نباشد. باید[۲۶۹] تا زنده باشد، در کار باشد و بر همین بمیرد. فرد:

از صفاتِ تو آنچه در سرِ ماست کمتر از قطره‌ای ز صد دریاست

این بود سخنِ اهلِ تصوّف در سلوک.

و اهلِ وحدت می گویند که سیر الی الله عبارت از آن است که سالک چندان سیر کند که بداند که وجود یکی، بیش نیست و آن وجود خدای تعالی است. سیر الی الله تمام شد. و سیر فی الله عبارت از آن است که سالک بعد از دانستن که وجود یکی، بیش نیست و چندان دیگر سیر کند که [۸۰آ] تمامتِ اشیاء را کماهی بداند و ببیند[۲۷۰] و اگر چه دانستن و دیدن ممکن نباشد امّا بعضی را استعداد چنان افتاده است که دیدن و دانستن و حقیقت[۲۷۱] ممکن باشد. |۹۹آ| این بود که سخنِ اهلِ وحدت در سلوک.

ای عزیز، بر مال و جاه و حیوة و صحّت اعتماد مکن که افلاک و انجم همیشه در گردش اند. هر زمان نقش و صورتِ دیگر پیدا می کنند و هنوز {۹۱ب} صورتِ اوّل تمام باشد[۲۷۲] آن را[۲۷۳] محو

---

[۲۶۶] شیخی ح، س: شیخ م

[۲۶۷] سه س: – م، ح

[۲۶۸] کنند س: گفتند م، ح

[۲۶۹] باید م، ح: باید که س

[۲۷۰] ببیند س: بر بیند م، ح

[۲۷۱] حقیقت م، ح: حقیقتِ اشیاء س

[۲۷۲] باشد م، ح: نا شده س

می کنند، معین به موجِ دریا[۲۷۴] ماند و یا خود موجِ دریاست. عاقل بر موجِ دریا عمارت نکند و درویشی[۲۷۵] اختیار کن که عاقل ترینِ خلق درویشان اند که به اختیارِ خود درویشی گزیده اند. و دانسته اند که در زیرِ هر مرادی صد نا مرادی هست و عاقل از بهرِ یک مراد صد نا مرادی قبول نکند. قرار نیست جهان را به ناخوشی و خوشی[۲۷۶] که او به عهدِ وفا سخت سست[۲۷۷] بنیاد است.

فصلِ چهارم: در معرفتِ خدای تعالی و روحِ انسانی و عروج و ترقّی و مبداء و معاد و وصیتِ مشایخ

[۱. در معرفتِ خدای تعالی]

و علماء اهلِ تصوّف می گویند که تمامتِ انبیاء و اولیاء بر آنند که عالم را صانعی هست و بر اثباتِ صانع دلیل ها گفته و کتاب ها ساخته اند. و بر دلیل گفتنِ ما حاجت نیست. و چنین می گویند که صانعِ عالم یکی است و قدیم است |۹۹ب| [۸۰ب] و اوّل و آخر و حد و نهایت و مثل و شریک ندارد. احد حقیقی است. اجزاء ندارد و قابلِ تجزّی و تقسیم و خرق و التیام نیست. و در زمان و مکان نیست. و جهت و شکل و صورت ندارد و موصوف است به صفاتِ {۹۲آ} سزا و منزّه است از صفاتِ نا سزا و علماءِ اهلِ حقیقت این سخن را قبول کرده سخنِ دیگر[۲۷۸] زیادت کرده اند که ذاتِ خدای تعالی نوری است نا محدود و نا متناهی و بحری است بی پایان و بی کران و هیچ ذرّه ای از ذرّاتِ موجودات نیست که خدای تعالی به ذات به آن محیط نیست و ازان آگاه نیست. قَوْلُهُ تَعَالَی: «أَ لَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَ لَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ» [فصلت ۵۴/۴۱] «وَ إِنَّ اللهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا» [الطلاق ۱۲/۶۵]. و بدانکه ذاتِ خدای تعالی به غایت نزدیک است و از اعلایِ علیین تا اسفلِ سافلین در قربِ او یکسان است تا سالک ازین قرب با خبر نشود، از خدای تعالی بی بهره و بی نصیب بود. بدانکه حسّ و عقل این قرب را در نمی یابد و نشناسنده و در یابندهء این قرب نور الله است. و هر که به نور الله رسید این قرب را در یافت. قرب، چهار مرتبه دارد. عقل به سه مرتبه بیش راه نمی یابد[۲۷۹]. اوّل

---

[۲۷۳] آن را س: و آن را م، ح

[۲۷۴] دریا س: دریاست م، ح

[۲۷۵] درویشی م، س: درویش ح

[۲۷۶] خوشی م، ح: خوش س

[۲۷۷] سست ح، س: است م

[۲۷۸] دیگر ح، س: دیگران م

[۲۷۹] یابد م، ح: باید س

|۱۰۰آ| قربِ زمانی، دوّم قربِ مکانی، سیوم قربِ صفتی. امّا قربِ زمانی، چنانکه گویند مصطفی علیه السلام به ما نزدیک تر است از عیسی علیه السلام. و قربِ مکانی، چنانکه گویند قمر به ما نزدیک تر است از مشتری. {۹۲ب} و قربِ صفتی، چنانکه گویند بایزید به ما نزدیک تر است[۸۱آ] از عتبه و شیبه اگر چه بایزید به زمان و مکان از عتبه و شیبه دور تر بود. پس اینجا مراد به قرب و بعد قربِ زمانی و مکانی و صفتی بود امّا قربِ خدای تعالی با موجوداتِ دیگر سرِّ «وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» [الحدید ۵۷/۴] بود. یعنی عارفِ صاحبِ بصیرت داند که این مرتبه، مرتبهء چهارم است. و چون جلالتِ این قرب بر عارف سایه اندازد، در نظرِ عارف قربِ انبیاء و اولیاء و مورچه و پشه با حق تعالی یکسان نماید. قَوْلُهُ تَعَالَى: «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ» [الملک ۳/۶۷] وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ» [البقرة ۱۱۵/۲]. قربِ حق تعالی با جملهء عالم برابر است امّا کارِ آن دارد که ازین قرب آگاه است. و هر که بدین قرب رسید سیر الی الله تمام کرد[۲۸۰] امّا تا سالک از مضیقِ زمان و کثافتِ مکان بیرون نرود، این قرب کشف نشود و طیرانِ او به ازل متّصل نگردد. و اینجا بدایتِ عالم الازمان را[۲۸۱] ازل می گویند. در اینطور[۲۸۲] ماضی و مستقبل |۱۰۰ب| بر می خیزد و سرِّ "لَيْسَ عِنْدَ اللهِ صَبَاحٌ وَ لَا مَسَاءٌ" از نقابِ عزّت بیرون می آید. {۹۳آ} وَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ» [الرحمن ۳۳/۵۵] جمال نماید. این بود سخنِ اهلِ تصوّف در معرفتِ خدای و قربِ او و این سخنان به غایت نیک است امّا به فهمِ هر کسی در نیاید. زیرا که [۸۱ب] اکثرِ مردم در مرتبهء حسّ و عقل اند و در یابندهء این سرّ نور الله است.

ای برادر، نتوان[۲۸۳] گفت که ذاتِ خدای بالایِ ملک و ملکوت است و یا زیرِ اوست. چرا که ملک و ملکوت متناهی است و ذاتِ خدای تعالی نا متناهی است. معلوم کردی که اینچنین نمی توان گفت. پس طریقِ دیگر نیست الّا آنکه با هم باشد که در معیت حدّ و نهایت و جهت لازم نیاید امّا در معیت فرق است. معیتِ جوهر به جوهر و معیتِ عرض به جوهرِ دیگر است و معیتِ روح به جسمِ دیگر[۲۸۴] و معیتِ خدای تعالی با عالم و عالمیانِ دیگر. یعنی هر چیز که لطیف تر است احاطتِ او بیشتر است. و اگر خواهی که روشن تر ازین بگویم که دانستنِ این سخنان از مهمات است، بدانکه |۱۰۱آ| خاک غلیظ است و آب ازان لطیف تر و هوا ازان لطیف تر و آتش {۹۳ب} ازان لطیف تر است. و

---

۲۸۰ کرد س: شد م، ح

۲۸۱ را س: – م، ح

۲۸۲ این طور س، م: این طو ح

۲۸۳ نتوان س: – ح، م

۲۸۴ دیگر ح، م: – س

اکنون بدانکه این چهار چیز به نسبتِ لطافت و کثافت هر یکی در این[285] عالم مکانی دارند و دیگری در مکانِ او نمی تواند بود. مثلاً: اگر طشتی را پر خاک کنی، چنانکه در آنجا هیچ خاکِ دیگری را جای نباشد و آب را در میانِ آن خاک مکانِ خاصی هست که خاک دران مکان نمی تواند بود[286] و آب می تواند بود. و این چنین آتش را در میانِ هوا مکانِ خاصی هست که هوا دران میان نمی تواند بود. زیرا که هر چیز که لطیف تر است احاطهء او بیشتر است. پس هیچ ذرّه ای از ذرّاتِ آن [۸۲آ] خاک نیست؛ دران طشت که بر آن آب محیط نیست و هیچ ذرّه‌ای از ذرّاتِ آن خاک و آب نیست که بر آن هوا محیط نیست و هیچ ذرّه ای از ذرّات آن خاک و آب و هوا نیست که بر آن آتش محیط نیست. و اگر چنین نبودی، مزاج پیدا نیامدی و نبات و غیرِ آن نروییدی. و اگر چه هر چهار با یکدیگر اند، امّا محیطِ یکدیگر اند و اگر چه با یکدیگر معیت دارند، امّا هر یکی در مکانِ خود اند. زیرا که کثیف در مکانِ |۱۰۱ب| لطیف نمی تواند بود. اگر خواهی که به یقین دانی که هر چهار با یکدیگر اند و محیطِ یکدیگر اند و با هم معیت {۹۴آ} دارند و هر یک در مکانِ خود اند. به این دلیل بدانکه اگر کسی دست در آتش کند، دست بسوزد امّا تر نکند. و اگر کسی دست در آب کند، تر کند امّا نسوزد. و اگر کسی دست در آبِ جوشان کند، هم بسوزد و هم تر کند. پس معلوم شد که اینجا آب و آتش با هم اند و ترا عین‌الیقین است که آب و آتش در یک مکان نتوانند بود. زیرا که ضدّان لا یجتمعان‌اند و لکن هر کدام در مکانِ خود اند امّا با هم[287] معیت دارند. مثالِ دیگر: اگر شمعی را در خانهء تاریک بیارند و خانه ازان نورِ شمع روشن شود، جایِ هوایِ آن خانه تنگ نشود و حاجت نباشد که بعضی از هوایِ آن خانه بیرون رود تا شعاعِ شمع جای یابد. [۸۲ب] یعنی نور هوا را خرق نمی کند. زیرا که هر کدام در مکانِ خود اند.

ای عزیز، بدانکه تقریر ها که کرده شد نظیرِ سخنِ ما نیست. زیرا که عناصرِ هر جهار جسم اند و در مکان و جهت اند و قابلِ خرق و التیام اند و سخنِ ما در ذاتِ خدای تعالی است و خدای تعالی جسم و جسمانی نیست |۱۰۲آ| امّا این سخن‌ها از برایِ فهمِ طالبان گفته شد تا بدین سخن‌ها آشنا شوند که این نوع به غایت شریف است و معرفتِ خدای {۹۴ب} تعالی و قربِ او موقوف است به دانستنِ این نوع علم.

---

[285] این ح، س: – م

[286] بود س، م: – ح

[287] با هم س: هم م، ح

[۲.] در معرفتِ روحِ انسانی

بدانکه روحِ انسانی داخل و خارجِ جسم نیست و با هم معیت دارند و هیچ ذرّه‌ای از ذرّات جسم نیست که روح به ذات مع نیست و بر آن محیط و آگاه نیست. با آنکه چنین است امّا روح در مکانِ خود است و جسم در مکانِ خود است و در مکانِ یکدیگر نمی تواند بود. زیرا که لطیف کثیف را خرق نمی تواند کرد و روح نه در جسم و نه بر جسم و نه متّصل و نه منفصلِ جسم است. و حلولی غلط کرده‌اند که گفته‌اند روح در جسم است و خدای تعالی در همه او[۲۸۸] است.

ای سالک، بدانکه روحِ انسانی به غایت لطیف است امّا هیچ نسبت ندارد به خدای تعالی. ذاتِ خدای تعالی الطفِ الطفِ الطف است. از موجودات هیچ چیز ذاتِ خدای تعالی را خرق نتواند کرد. هر چیز که [۸۳آ] لطیف تر است احاطتِ او بیشتر است و ذاتِ خدای تعالی لطیفِ حقیقی است. |۱۰۲ب| و معنیِ «وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ» [الأنعام ۶/۱۰۳؛ الملک ۶۷/۱۴] این[۲۸۹] است.

و من کلامِ حجة الاسلام قُدِّسَ سِرُّهُ روح هست نیست نماست که {۹۵آ} هر کس را بدو راه نبود و سلطان و[۲۹۰] قاهر و متصرّف اوست و قالبِ اسیر و بیچارهء وی است. و هر چه بیند از قالب بیند و قالب ازان بی خبر و کلِ عالم را بر قیومِ عالم همین مثال است که قیومِ عالم هست، نیست نماست و عالم نیست، هست نماست و هیچ ذرّه‌ای از ذرّاتِ عالم را قوام و وجود نیست به خود بل به قیومی وی است. و قیومی هر چیزی به ضرورت با وی به هم است و حقیقت وجودِ وی را بود و وجودِ مقوم از وی بر سبیل عاریت بود و معنیِ "وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ" این بود. یعنی او با شماست هر جا که باشید و لکن کس این معیت را مثلِ معیتِ جسم با جسم و یا معیتِ عرض با عرض و یا معیتِ عرض با جسم ندارند. و این سه معیت در حقِ قیومِ عالم محال است. و معیتِ قیومیت قسمِ رابع است. یعنی از قبیلِ معیتِ وجود است به ماهیات. زیرا که مراد به وجود مبداءِ آثار است و مبداءِ |۱۰۳آ| آثار جز حق تعالی نیست و امّا وجودِ عالم از آثاری است که مترتّب می گردد بر معیتِ حق سبحانه به ماهیاتِ معیت به حقیقت این است. و شک نیست که {۹۵ب} معیتِ وجود [۸۳ب] به ماهیت در صفتِ معیت اقوی است. از معیتِ جسم به جسم و یا عرض به عرض و یا عرض به جسم با وجود آنکه میانِ این امور علاقهء توقّف وجود گیرد و این نیز هست، نیست نماست. یعنی این معیت هست امّا ظاهر نیست. فرد:

این معیت در نیابد عقل و هوش   زین معیت دم مزن بنشین خموش

---

[۲۸۸] او ح، م: اه س

[۲۸۹] این م، ح: و این س

[۲۹۰] و م: – ح، س

ای عزیز، از روحِ اضافی کلمهء چند بنویسم تا به قدرِ استعدادِ خود فهم کنی. اگر چه این روحِ اضافی یک روح است، امّا محیطِ عالم است. زیرا که عالم ازو پیدا آمده‌است. و روحِ اضافی، ظاهری و باطنی دارد. و ظاهریِ او، اجسامِ عالم و عالمیان است و باطنِ او حیوةِ عالم و عالمیان است. هر که باطنِ خود را صافی گرداند باطنِ روحِ اضافی درو حاصل شود و حیوةِ ابدیِ او گردد و باطنِ روحِ اضافی از جای نیامده‌است و به جای نمی رود، دائم محیط |۱۰۳ب| و آگاه است. و چون به این روح زنده شدی، چیزها را چنانکه چیزهاست دانستی و دیدی و مبداء و معادِ خود را مشاهده کردی و ارواحِ انبیاء و اولیاء با تو گویا شد[۲۹۱] {۹۶آ} تا هر چه پیش ازین رفته بود با تو حکایت کنند.

[۰.۳] در معرفتِ عروج و ترقّیِ آدمیان

بدانکه انسان چون تصدیق کرد، به مقامِ ایمان رسید[۲۹۲]؛ نامش مؤمن شد. با وجودِ تصدیقِ انبیاء[۲۹۳] طاعت کرد، نامش عابد شد. و با وجودِ طاعت روی از دنیا گردانید، نامش زاهد شد. و با وجودِ زهد [۸۴آ] حکمت‌هایِ جواهرِ اشیاء را دانست، نامش عارف شد. و با وجودِ معرفتِ مستعد الهام شد، نامش ولی شد. و با وجودِ الهام به معجزه مخصوص شد، نامش نبی شد. و با وجودِ معجزه او را کتاب داد، نامش اولو العزم شد. و با وجودِ کتاب شریعت و[۲۹۴] قبلهء دیگر بنهاد، نامش خاتم‌الانبیاء شد. و مؤمن یک مرتبه ترقّی کرد و خاتم نُه مرتبه ترقّی کرد. و چون اوّل و آخر را دانستی، ما بین هما را چنین قیاس کن.

[۰.۴] در معرفتِ مبداء و معاد

چون ترقّیِ سالکان را |۱۰۴آ| دانستی، اکنون بدانکه علماء می گویند که ترقّی نُه مرتبه دارد، زیاده نیست امّا هر کدام که آخر تر است مرتبهء علم و تقوایِ او بیشتر است. چنانکه علم و تقوی هیچ کس به خاتمِ انبیاء نرسد. پس هر کس به هر مرتبه‌ای که باشد بعد از مفارقتِ {۹۶ب} روح از قالب باز گشت او به آن مقام خواهد بود. و معلوم شد که مقامِ روحِ مؤمن آسمانِ اوّل باشد و مقامِ روحِ خاتم عرش بود و باقی در میانه باشند. و نزدِ علماء این نُه مرتبه عطایی‌است. هر یک را مقامی معلوم است از

---

[۲۹۱] شد م، ح: شده س

[۲۹۲] به مقامِ ایمان رسید ح، م: – س

[۲۹۳] انبیاء ح، م: – س

[۲۹۴] و س: – ح، م

مقامِ خود در نگذرند[۲۹۵]. یعنی عارف به سعی و کوشش به مقامِ نبی[۲۹۶] نتواند رسید. همچنین قیاس می کن[۲۹۷].

و اهلِ وحدت می گویند که ترقّیِ سالکان را حدّ نیست. زیرا که اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد به مشاهده و مجاهده مشغول باشد، هر روز چیزی داند[۲۹۸] که روزِ پیش ندانسته باشد. زیرا که علم و حکمتِ خدای تعالی را [۸۴ب] نهایت نباشد. رسول الله فرموده[۲۹۹]: "مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ".

ای فقیه[۳۰۰]، علماء گفته اند که روحِ انسانی بعد از مفارقتِ قالب یکجا باز خواهد گشت[۳۰۱]. اهلِ وحدت می گویند که |۱۰۴ب| روحِ انسانی، از جای نیامده است که باز به آنجا گردد. و روحِ اضافی[۳۰۲] یک روح است؛ دائم حاضر و محیطِ عالم است. اگر صد هزار کس بیاید، به مرتبهء انسانی برسد و استعداد حاصل کند، روحِ اضافی حیوةِ همه شود. و اگر صد هزار کس بمیرد، روحِ اضافی به جایِ خود باشد؛ ذرّه ای ازو کم نشود و زیادت نگردد و چنانکه در آفتاب رویِ صد هزار کس بنشیند[۳۰۳] {۹۷آ} و خانه سازند و روزنِ خانه گذارند، آفتاب همه را روشن کند. و اگر صد هزار خانه خراب شود، از آفتاب هیچ چیز کم نشود و زیادت نگردد. و آفتاب که مظهرِ روحِ اضافی است چنین است و روحِ اضافی که مظهرِ ذاتِ خدای تعالی است. بنگر تا چون باشد و بدانکه آدمی چون به روحِ اضافی زنده شود و دلِ او به نورِ الهی منوّر شود و به عقل رسد[۳۰۴] عاقل شود[۳۰۵]. آن عقل که رسول علیه السلام فرمود: "أَلْعَقْلُ نُورٌ فِي الْقَلْبِ يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ". آدمی تا به روحِ اضافی[۳۰۶] زنده نشود، به عقل نرسد و عاقل نشود چون به عقل رسید و عاقل شد. اکنون وقتِ آن است که به علم رسد و[۳۰۷] عالم شود

---

[۲۹۵] در نگذرند س، م: در بگذرند ح

[۲۹۶] نبی س: ولی ح، م

[۲۹۷] همچنین قیاس می کن م، ح: – س

[۲۹۸] چیزی داند م، س: چیزی اند ح

[۲۹۹] رسول الله فرموده ح، م: رسول علیه السلام فرمود س

[۳۰۰] فقیه م، س: فقیه و ح

[۳۰۱] گفته اند ... گشت م، ح : – س

[۳۰۲] اضافی س: – م، ح

[۳۰۳] بنشیند م، س: بنشینند ح

[۳۰۴] رسد س: رسید م، ح

[۳۰۵] شود س: شد م، ح

[۳۰۶] اضافی م، س: اضافی را ح

[۳۰۷] و م، ح: – س

و چون |۱۰۵آ| به عقل و علم رسید. اکنون وقتِ آن است که به نورِ خاص رسد و به سرِ گنج رسد و چون به سرِ گنج رسید، به کمالِ خود رسید و عروج را[۳۰۸] تمام کرد. [۸۵آ]

ای برادر، اگر کسی را سرِ گنج[۳۰۹] حاصل شود، اگر[۳۱۰] خود را نگاه دارد و سخنی[۳۱۱] نگوید و بر آن تحمل کند،[۳۱۲] هر روز[۳۱۳] پایش در گنجی فرو رود که گنجِ روزِ گذشته مانندِ قطره و بحری باشد امّا بیشتر خلق باشند که سر در سر گنج کنند اما[۳۱٤] نتوانند نگاه داشتن و فاش کنند سببِ فتنهء ایشان شود مثلِ فقیری که گنج یابد و از حرص خاموش نتواند بود و در فتنهء بزرگ بماند[۳۱٥]. و مگر دانایِ کم گوی بی التفاتی آزادی که فراغت را بالایِ همه بیند {۹۷ب} هر چند اندرونِ وی با وی گوید که به گوی او نگوید. این زمان بسته زبان دیگر بگشاید.

و بدانکه قالبِ آدمی مثالِ مشکوة است و روحِ نباتی که در جگر است، به مثابهء زجاجه است و روحِ حیوانی که در دل است، به مثابهء فتیله است و روحِ نفسانی که در دماغ است، به مثابهء روغن است و روحِ انسانی به مثابهء نور[۳۱٦] است. مصباح تمام شد. کارِ سالکان |۱۰۵ب| این است که این مصباح را تمام کنند تا به کمالِ خود رسند. چون این مقدّمات را معلوم کردی، اکنون بدانکه روحِ نفسانی که در دماغ است، به مثابهء روغن است. می خواهد که اندرونِ آدمی را روشن گرداند تا چیزها را چنانکه چیزهاست ببیند و بداند اگر چه پاک و پر نور و پیوسته بود. چون روحِ انسانی که روحِ اضافی می گویند به روحِ نفسانی پیوست[۳۱۷]. و نور عقل شد. نور علی نور این است. در جواهر [۸۵ب] التفسیر می فرماید که خدای تعالی تشبیه کرده سینهء مؤمن را به مشکوة و دلِ او را به قندیلِ زجاجه و ایمانِ او را به چراغ و قندیل را به کوکبهء درخشنده و کلمهء اخلاص شجرهء مبارکه، نفس کلمه که بر زبان گذرد و عالم منوّر کند. چون تصدیقِ قلب با او باز گشت نورِ علماء نور شد[۳۱۸]. قَوْلُهُ تَعَالَی: «يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ»

---

[۳۰۸] را م، ح: – س

[۳۰۹] سر گنج س: گنج سر گنج م، ح

[۳۱۰] اگر م، ح: باید و س

[۳۱۱] سخنی م، ح: سخن س

[۳۱۲] کند م، ح: و کند س

[۳۱۳] روز س: روز که م، ح

[۳۱٤] اما س: و م، ح

[۳۱٥] بماند س: نماید م، ح

[۳۱٦] نور م، ح: نار س

[۳۱۷] پیواست – م، ح

[۳۱۸] مصباح ... نور شد م، ح: پس سالک باید که کار کرده و سعی نموده خود را انبار رساند تا عالم را روشن گرداند و چیز ها را چنان که چیست هاست بداند و چون روحِ انسانی به روحِ نفسانی پیوست نورا علی نور شد س

[النور ۳۵/۲۴]. این لنوره نورِ خاص است که ذاتِ خدای تعالی است و اگر کسی را این دولت دست داد[۳۱۹] که به ذاتِ خدای تعالی رسید[۳۲۰] و به کمالِ انسانی رسید و دائره تمام شد. این است معنيِ مِنْهُ بَدَأَ وَإِلَيْهِ يَعُودُ.

آورده اند که حق تعالی در جوابِ داود |۱۰۶آ| فرمود: "كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا"[۳۲۱]. اینجا شناخته شد و کمالِ خود را بدید و صفات و اسامی و افعال و حکمت هایِ خود را مشاهده کرد. و اهلِ وحدت این حقیقت را چهار دریا اعتبار کرده اند: و دریایِ {۹۸آ} اوّل، ذاتِ خدای تعالی است. و دریایِ دوّم، روحِ اضافی است. و دریایِ سیوم و چهارم، ملک و ملکوت است. و موجودات بیش ازین نیستند. این مجموعِ سخنِ اهلِ وحدت است. اگر چه به ظاهر شرع [را] راست نمی نمایند. باید که دوستان تا وقت نیاید این باب را مطالعه نکنند؛ زیرا که موقوف به وقت است. عقل را درین معنی راه نیست امّا علماء متشرعه می گویند که دریایِ اوّل، ذاتِ خدای تعالی است. آن سه [۸۶آ] دریایِ دیگر را[۳۲۲] بیافریده است. یعنی از نیست هست کرده است. و اهلِ وحدت می گویند که امکان ندارد که نیست هست شود و یا هست نیست شود. همیشه هست هست باشد و همیشه نیست نیست باشد. و اهلِ تصوّف[۳۲۳] اهلِ وحدت را پرسیدند: پس چون ذاتِ خدای تعالی[۳۲۴] ظاهر شد؟ جواب دادند که: در اوّل ذاتِ خدای تعالی گنجِ پنهان بود. خواهست که آشکارا شود، شناخته گردد[۳۲۵]، تجلی کرد |۱۰۶ب| از باطن به ظاهر آمد؛ دریایِ دوّم و سیوم و چهارم ظاهر شدند و این جمله در یک طرفة العین بود بلکه کمتر. قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» [القمر ۵۰/۵۴] وَهُوَ أَقْرَبُ. و مفرداتِ ملک و ملکوت دائم در تجلّی اند و ازیشان {۹۸ب} مرکبات پیدا آمدند و می آیند. این است تمامِ موجودات و این همه از تجلّیِ دریایِ اوّل ظاهر شدند. پس دریایِ اوّل که گنجِ پنهان بود باطنِ خدای تعالی بود[۳۲۶] تجلّی کرد، به ظاهر آمد[۳۲۷]، این همه ظاهر شدند. پس در وجود نیست الّا باطنِ خدای تعالی معلوم شد که به غیر از وجودِ خدای تعالی وجودِ دیگر نیست و امکان ندارد که باشد.

---

[۳۱۹] داد س: دهد م، ح

[۳۲۰] رسید س: رسد م، ح

[۳۲۱] نگاه کنید: Uysal, a.g.e., s. 268.

[۳۲۲] را م، ح: – س

[۳۲۳] و اهلِ تصوّف م، ح: سؤال س

[۳۲۴] ذاتِ خدای تعالی س: – م، ح

[۳۲۵] شناخته گردد م، ح: – س

[۳۲۶] بود س: – م، ح

[۳۲۷] آمد س، ح: – م

و چنانکه عزیزی گفته است که نیست خود نیست و هر چه هست هستیِ خدای تعالی است. و این نظیرِ این سخن است که عبد الله ابن[328] عبّاس کفته است رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ: اگر من این آیت را که «اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ مِنَ الْأَرْضِ [۸۶ب] مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» [الطلاق ۱۲/۶۵] چنانکه هست معنی بگویم خلقِ مرا کافر خوانند و راست گفته است. اکنون من از خود چیزی نمی گویم |۱۰۷آ| و می گویم اهلِ وحدت چنین می گویند و اهلِ تصوّف چنین. تو[329] هر کدام که می خواهی قبول کن.

ای رفیق، سخنِ این فقیر را بشنو، به سمع قبول و خود را[330] بشناس تا سخنان که گفته شد جمله بر تو روشن شود که حق به دستِ کیست. اگر سخنِ اهلِ وحدت را تمام فهم نکردی، روشن تر ازین بگویم. {۹۹آ} بدانکه اهلِ وحدت می گویند که این چهار دریا که هست همیشه این چنین بوده اند که این ساعت هستند و همیشه چنین خواهد بود. به این معنی که این چهار دریا اوّل و آخر ندارند و بعضی بر بعضی مقدّم نیستند. نه تقدّمِ ذهنی و نه تقدّمِ خارجی و نه تقدّمِ زمانی و هیچ یک از یکدیگر پیدا نیامدند از جهتِ آنکه وجود یکی، بیش نیست. در وجود واحد تقدّم و تأخّر نباشد. و سخنِ عوامِ اهلِ وحدت این است.

و خواصِ اهلِ وحدت می گویند که راست است که این چهار دریا اوّل و آخر ندارد امّا[331] دریایِ اوّل مقدّم است بر دریایِ دوّم و دوّم بر سیوم و سیوم[332] بر چهارم به تقدّمِ ذهنی، نه تقدّمِ خارجی و زمانی همچون تقدّمِ قرصِ آفتاب بر شعاعِ او و یا تقدّمِ وجودِ [۸۷آ] علّت بر وجودِ معلول و دریایِ دوّم |۱۰۷ب| از دریایِ اوّل ظاهر شد و دریایِ دوّم که روحِ اضافی است همان دریایِ اوّل است امّا در اوّل گنجِ پنهان بود. در دوّم همان گنجِ پنهان است که آشکارا شد و از باطن به ظاهر آمد و دریایِ سیوم و چهارم همان دریایِ دوّم است که از باطن به ظاهر آمدند، {۹۹ب} ملک و ملکوت شدند. به حقیقتِ این ظهور و بطون یک وجود است و هر چند ظاهر تر می شود، آشکارا تر می شود و شناخته تر می گردد. این است سخنِ خواصِ اهلِ وحدت. شعر:

هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم   تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

---

[328] ابن م: – س، ح

[329] تو س: – م، ح

[330] را س، ح: – م

[331] اما م، ح: و اما س

[332] و سیوم م، س: – ح

سرِ مویی ز صنعِ خود نمودیم   جهان را در پس غوغا نهادیم[۳۳۳]

ای عزیز، پیش از وقت ما این چهار دریا را چنانکه این چهار دریاست کم کسی در یافتند و آنان که در یافتند نگفتند بلکه چیزی نشان دادند چنانکه گفته شد. و چون استعدادِ متأخّرین زیاده است، باید که سعی نمایند تا ازین چهار دریا را چنانکه چهار دریاست بدانند و مشاهده کنند. اهلِ تصوّف، ذاتِ خدای تعالی را نورِ بسیطِ نامتناهی می گویند. و اهلِ وحدت نیز، همین می گویند و هم می گویند که خدای تعالی خواست که |۱۰۸آ| خود را آشکارا کند و شناساند و صفات و اسماء و حکمت هایِ خود را مشاهده کند [۸۷ب] و جمال با کمالِ خود را به بیند، جمال در مرآة توان دید و آدم را مرآة جمالِ خود گردانید و خود را مشاهده کرد. شعر:

فرستادیم آدم را به بیرون {۱۰۰آ}   جمالِ خویش بر صحرا نهادیم

جمالِ ما ببین کین رازِ پنهان   اگر چشمت بود پیدا نهادیم

و گر چشمت نباشد همچنانست   که گوهر پیشِ نابینا نهادیم[۳۳۴]

ای طالب، گمان نبری که به غیر از وجودِ خدای تعالی وجودِ دیگری هست. وجود یکی، بیش نیست اگر چه اسماء بسیار دارد و چون نیک نیکوی یک وجود، یک مسمّی است. شعر:

مشو احوالِ مسمّی جز یکی نیست   اگر چه این همه اسما نهادیم[۳۳۵]

ای طالب، چون بزرگیِ آدم را دانستی، بعد ازین هر چه طلب کنی در خود بطلب و از خود بطلب و از خود بیرون چه طلب کنی؟ و اگر ذات و صفات و اسماء و افعالِ خدای طلب می کنی، در خود طلب کن و اگر ملائکه و ابلیس و بهشت و دوزخ و قیامت و حساب و ثواب و عقاب و صراط و میزان و جامِ جهان نمای و آبِ حیوة |۱۰۸ب| می طلبی، از خود طلب کن. یعنی اگر تو نیک باشی، همه نیک است.

در جستنِ جامِ جم جهان پیمودیم   روزی نه نشستیم و شبی نغنودیم

ز استاد چو وصفِ جامِ جم بشنودیم   خود جامِ جهان نمای جم خود بودیم[۳۳۶]

---

[۳۳۳] نگاه کنید: فرید الدین عطّار نیشابوری، **دیوانِ قصائد و ترجیعات و غزلیات**، با تصحیح سعید نفیسی، چ ۳ ،تهران، انتشاراتِ کتابخانهء سنائی، بدونِ تاریخ، ص ۴۱۶، غزل ۵۵۵.

[۳۳۴] نگاه کنید: فرید الدین عطّار نیشابوری، **دیوانِ قصائد و ترجیعات و غزلیات**، با تصحیح سعید نفیسی، ص ۴۱۶، غزل ۵۵۵.

[۳۳۵] نگاه کنید: فرید الدین عطّار نیشابوری، **دیوانِ قصائد و ترجیعات و غزلیات**، با تصحیح سعید نفیسی، چ ۳، ص ۴۱۶، غزل ۵۵۵.

ای سالک، این مضمون را به عبارتِ دیگر شرح دهم شاید که [۸۸آ] در یابی. بدانکه آدمی {۱۰۰ب} میوهء درختِ موجودات است. ترا معلوم است که زبده و خلاصهء درخت میوه باشد و بنا کردنِ درخت از برایِ میوه خواهد بود و درخت چون به میوه رسد، به کمالِ خود رسد و چون میوهء درخت پیدا آمد، عاقل داند که تخمِ میوهء درخت همین میوه بوده باشد. و داند که از تخمِ میوهء این همه مراتبِ درخت موجود بودند. بالقوه و از قوّت به فعل آمدند. و درخت سه مرتبه دارد: مرتبهء ذات و مرتبهء وجه و مرتبهء نفس. و تخمِ درخت ذاتِ درخت است و چون درخت به کمال رسید، کمالِ درخت وجهِ درخت است و کمالِ درخت آن باشد که هر چه در تخمِ درخت بالقوه موجود بوده باشد آن جمله بالفعل |۱۰۹آ| بر درخت موجود آید و هر دو مرتبه به قوتِ درخت است. و صفاتِ درخت در مرتبهء ذاتِ درخت است و اسامیِ درخت در مرتبهء وجهِ درخت است و افعالِ درخت در مرتبهء نفسِ درخت است. زیرا که صفت صلاحیت است و اسم علامت است و فعل خاصیت است. ای رفیق، تو ازین سخن ذات و صفات و اسامی و افعالِ خدای تعالی فهم کن.

ای برادرِ عزیز، بدانکه روندگانِ راهِ خدای {۱۰۱آ} مدّت ها در خدمتِ علماء تحصیلِ علوم کرده اند و بعد ازان [۸۸ب] در خدمتِ مشایخ آمده، مدّت ها ریاضت کشیده و در معرفتِ آفرینش کتاب ها ساخته اند و مریدِ بسیار گرفته به تربیتِ ایشان مشغول شده اند. بالاخیر دانسته اند که خدای را آنچنان که خداست نمی توان دانست عجز آورده اند. قَوْلُهُ: أَلْعَجْزُ عَنْ دَرَکِ الْإِدْرَاکِ إِدْرَاکٌ وَ الْبَحْثُ عَنْ سِرِّ الذَّاتِ إِشْرَاکٌ. دیگر دانسته اند که چیز ها را چنانکه چیز هاست نمی توان دانست؛ اعتراف نموده اند که شعر:

کس را به حقیقتِ ازل راه نشد   وز سرِّ فلک هیچ کس آگاه نشد
از رازِ نهفته هر کسی چیزی گفت   معلوم نگشت هیچ کوتاه نشد |۱۰۹ب|

ای طالب المطلوب، دانایان گفته اند که مصلحتِ آدمی در آن است که دعویِ محقّقی از سر بنهد و به عجزِ نادانیِ خود اقرار کند و به یقین داند که خدای تعالی را آنچنان که اوست نمی توان دانست و چیز ها را که آنچنان که چیز هاست نمی توان شناخت. پس شریعت را عزیز دارد. عزیز داشتنِ شریعت آن باشد که[۳۳۷] انقیادِ اوامر و اجتنابِ {۱۰۱ب} نواهی کند و متقی و پرهیزکار[۳۳۸] باشد. و هیچ نکته ای از نکاتِ شریعت فرو نگذارد و راست گفتار و راست کردار باشد. و از اوصاف و اخلاقِ نا

---

[۳۳۶] نگاه کنید: شیخ روزبهان بقلی شیرازی، **کتابِ عبهر العاشقین**، به تصحیح هنری کربین، محمّد معین ،چ ۳، تهران، انتشاراتِ منوچهری، ۱۳۶۶ — ۱۹۸۷، ص ۴۹.

[۳۳۷] که س: – ح، م

[۳۳۸] پرهیزکار س، م: پرکار ح

پسندیده تمامِ پاک شود. نتیجهء جمعیت لقمهء حلال و صحبتِ نیکان را داند و از لقمهء حرام [۸۹آ] و صحبتِ بدان بگرزد و آزار به کسی نرساند تا تواند راحت رساند.

ای سالکِ طریق، اگر خواهی که بدانی که در کدام مرتبه ای، به شرح تقریر کنیم. بدانکه اگر می خوری و می خفتی و شهوت می رانی و کارِ دیگر نمی کنی و چیزیِ دیگر نمی طلبی، از بهایمی؛ با وجودِ خوردن و خفتن غضب نیز می کنی، در مرتبهء |۱۱۰آ| سباعی و با وجودِ این ها با مردم به مکر و حیله زندگانی می کنی و دروغ می گویی، در مرتبهء شیاطینی؛ با وجودِ خوردن و خفتن و شهوت راندن اگر آزار به کسی نمی رسانی بلکه راحت می رسانی و راست گفتار و راست کردار، در مرتبهء ملائکه و با وجودِ این اوصاف در طلبِ علم و معرفت می باشی تا خود را بشناسی و خدای خود را بشناسی در مرتبهء آدمیانی.

ای برادر، وقت آن است که استعداد حاصل کنی و به روحِ {۱۰۲آ} اضافی زنده شوی. و گفته شد که استعداد آن است که از اوصافِ ذمیمه و اخلاقِ نا پسندیده پاک شوی و چون پاک شدی، طهارت ساختی و چون به اوصافِ حمیده و اخلاقِ پسندیده تمام آراسته شدی، نماز گذاردی و به روحِ اضافی زنده شدی و باقی بگشتی. چنانکه گفته شده است: لَا كَمَالَ إِلَّا "تَخَلَّقوا بِأَخْلَاقِ اللهِ". هر که به روحِ اضافی زنده شدی، زندهء جاوید شد. از اینجا گفته اند که آدمی ابتدا دارد، امّا انتها ندارد. [۸۹ب] و چون به روحِ اضافی زنده شدی و اگر در کار باشی و عمرِ خود ضایع نکنی، زود باشد که |۱۱۰ب| به نورِ خاص هم برسی که گفته شده است: «يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ» [النور ۲۴/۳۵]. و چون به نورِ خاص رسیدی، عروج تمام کردی و بدانکه هر کس به این نورِ خاص نتواند رسید الّا پاک بازی و مجردی تمامِ اخلاقی. رسول علیه السلام فرموده اند که: من بدین نور رسیدم و به این نور رسیدم، زنده شدم. این نورِ خاص ذاتِ خدای تعالی است. و از اینجا فرمود که: "مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ"[۳۳۹]. و دیگر فرمود که: هر که با من بیعت {۱۰۲ب} کرد، به این نورِ خاص رسیده بود. و عروج تمام کرده بود.

ای عزیز، عروجِ انسان را به شرح تقریر کرده شد. یعنی از نطفه آغاز کرده به نورِ خاص رسانیده شد و نطفه که جوهرِ اوّلِ عالمِ صغیر است نزولش به اسفلِ سافلین است و نورِ خاص که ذاتِ خدای تعالی است اعلایِ علیین است و این مجموع مقاماتِ انسانی است که نزول و عروج می کند. كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالَى: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» [التین ۹۵/۴، ۵، ۶]. ای رفیق، اجر سه حرف است |۱۱۱آ| : الف، عبارت از اعادت است و جیم، عبارت [۹۰آ] از جنّت و را، عبارت از رؤیت. یعنی آن ها که ایمان آوردند و عملِ

---

[۳۳۹] نگاه کنید: Abdulmecid Hânî, a.g.e., s. 739, 951؛ اسماعیل بن محمّد العجلوني، **كشف الخفاء و مزيل الإلباس**، ج ۲، ص ۳۴۵، حدیث ۲۴۸۲.

صالح کردند، ایشان را باز گشت است به بهشت و دیدارِ خدای تعالی. ای رفیق، شک نیست که چون آدمی عروج به تمام کند، به ذاتِ خدای تعالی برسد؛ در بهشت لقایِ او باشد. و بدانکه مراد به ظهوراتِ وجودِ انسان است و غیرِ موجودات ما یحتاج وجودِ انسان است و به غیرِ این چیزی دیگر نیست. زیرا که اگر انسان بی افلاک و انجم و {۱۰۳آ} عناصر و طبایع و نبات و حیوان توانستی زندگانی کردن، هیچ یک از این ها نبودی امّا چون بی این ها زندگانی نمی تواند کرد، بنا بر آن این ها را موجود گردانید. پس مقصود از موجودات آدمی است. و عظمت و بزرگواریِ آدمی به شرح راست نیاید. شعر:

تو به قیمت ورایِ هر دو جهانی　　　چه کنم قدرِ خود نمی دانی[۳۴۰]

[۵.] در وصیتِ مشایخ

بدانکه مشایخِ متصوفه و اهلِ وحدت آنچه می گویند حق می گویند که امّا چون احکامِ شریعت قریب به افهامِ خاص و عام است، |۱۱۱ب| همه را از آنجا منفعت می رسد و رعایتِ شریعت موجبِ رفعت و دولت و نیک نامی دنیا و آخرت می گردد امّا احوالِ طریقت را خواص فهم می کنند و به آن [۹۰ب] منتفع می شوند و بیشر عوام منکر می باشند. پس باید که سخنانِ طریقت را در لباسِ شریعت ادا کرد تا همه کس ازان خطِّ خود بر دارند و هیچ یک را دران سخنِ مضرتی نباشد، امّا حقیقت محضرِ وحدت است. در عبارت نگنجد. و اگر کسی اثباتِ خود کند، در توحید تعدّد لازم آید، وحدت محضر نباشد. و محققان گفته اند که {۱۰۳ب} تحقیقِ حقیقی آنچنان که حقیقت است در دنیا میسّر نشود امّا غرضِ بزرگان و واصلان در بابِ توحید تشویقِ طالبان است؛ نه بیانِ حقیقتِ آن و در یافتِ مرتبهء حقیقت بر وجهِ استمرار در آخرت میسّر شود. و درین حیات بعضی از اصحابِ ریاضت را که روح از بدن به کلّی منخلع شده، لمعه ای ازان مرتبه چون برقِ خاطف ظهور کند و اشارت به حقیقتِ |۱۱۲آ| توحید از آنجا ناشی گردد. وَ اللهُ الْمُوَفِّقُ لِلصَّوَابِ.

[۳۴۰] نگاه کنید: حکیم سنائی، **مثنویهای حکیم سنائی: شرحِ سیر العباد الی المعاد**، تصحیح و مقدمه از محمّد تقی مدرّس رضوی، تهران، انتشاراتِ دانشگاهِ تهران، ۱۳۴۸، ص دوازده.

خاتمه: در معرفتِ نبوّت و ولایتِ خاتمِ النبیّین است

چون نزول و عروجِ جوهرِ اوّل را دانستی، اکنون بدانکه رسول علیه السلام می فرماید که جوهرِ اوّل روحِ من است. "أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِي"[۳۴۱]. پس محمّد علیه السلام پِش از آنکه به این عالم آید، پیغمبر بوده باشد و ازین معنی خبر داد: "كُنْتُ [۹۱آ] نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ"[۳۴۲]. اکنون که از عالم رفته است هم پیغامبر است و ازین معنی نیز خبر داده است. قَوْلُهُ: "لَا نَبِيَّ وَ لَا رَسُولَ بَعْدِي"[۳۴۳]. و هر چند صفتِ بزرگواریِ او علیه السلام را گویم از هزار یکی نگفته باشم. و بدانکه جوهرِ {۱۰۴آ} اوّل دو کار می کند: اوّل آنکه از خدای تعالی فیض قبول می کند، دوّم آنکه به خلق می رساند. و محمّد علیه السلام نیز این دو کار می کند. پس جوهرِ اوّل روحِ او باشد. بعد ازان بدانکه آن طرفِ جوهرِ اوّل که از خدای فیض می کرد نامش ولایت است. و این طرف که به خلق می رساند نامش نبوت است. پس نبوت[۳۴۴] ظاهر ولایت بود |۱۱۲ب| و ولایت باطنِ نبوت بود. و هر دو صفت محمد علیه السلام است.

چون ولایت و نبوت را دانستی، بدانکه شیخ‌المشایخ شیخ سعدالدین حموی قُدِّسَ سِرُّهُ می فرماید که هر دو طرفِ جوهرِ اوّل دو مظهر باشد درین عالم. مظهری که نامش نبوت است، خاتمِ انبیاء است. و مظهری که نامش ولایت است، صاحب‌الزمان است. و صاحب‌الزمان را اسامی بسیار است. و علم به کمال دارد و قدرت با او همراه است. و چون بیرون آید، تمامت [۹۱ب] رویِ زمین را بگیرد. و زمین را از همه جور و ظلم پاک کند و به عدل آراسته گرداند. و مردم در زمانِ وی با راحت باشند. {۱۰۴ب} و هم می گوید که در حقِ صاحب‌الزمان کتاب ها ساخته اند و خبر داده اند که در وقتِ ما بیرون می آید امّا این بیچاره بر آن است که وقت بیرون آمدنِ وی معین نیست. البتّه او بیرون خواهد آمدن. علامتِ بیرون آمدنِ او بسیار گفته اند امّا معلوم نیست.

---

[۳۴۱] نگاه کنید: اسماعیل بن محمّد العجلوني، **كشف الخفاء و مزيل الإلباس**، ج ۱، ص ۳۱۱، حدیث ۸۲۷؛ Uysal, **a.g.e.**, s. 277, 279.

[۳۴۲] نگاه کنید: اسماعیل بن محمّد العجلوني، **كشف الخفاء و مزيل الإلباس**، ج ۲، ص ۱۹۱، حدیث ۲۰۱۷؛ Uysal, **a.g.e.**, s. 280.

[۳۴۳] قوله لَا نَبِيَّ وَ لَا رَسُولَ بَعْدِي م: قوله لَا نَبِيَّ بَعْدِي ح: قوله علیه السلام لَا نَبِيَّ بَعْدِي س

[۳۴۴] پس نبوت ح، س: – م

و چون دانستی که ولایت باطنِ نبوت است و ولایت و نبوت وصفِ محمّد علیه السلام است، |۱۱۳آ| بدانکه تا اکنون نبوت را ظاهر می کرد و صورت را آشکارا گردانید و وضعِ صورت تمام کرد و اکنون نوبتِ ولایت است که حقایق را آشکارا کند و صاحب الزمان گفته اند ولی است. چون صاحب الزمان بیرون آید، ولایت ظاهر شود و حقایق آشکارا گردد. تا اکنون در مدرسه ها بحثِ علومِ ظاهری می کردند و حقایق پنهان بود. زیرا که وقت نبوت بود و چون وقت ظهورِ ولایت شود، حقایق آشکارا شود، صورت پنهان گردد. و در مدرسه ها بحثِ حقایق کنند و حقیقتِ اسلام و حقیقتِ {۱۰۵آ} ایمان و حقیقتِ صلوة و حقیقتِ [۹۲آ] صوم و حقیقتِ بهشت و دوزخ و حقیقتِ ثواب و عقاب آشکارا گردد. و چون حقایق آشکارا شود، قیامت باشد که صفتِ روزِ قیامت این است. قَوْلُهُ تَعَالَی: «یَوْمَ تُبْلَی السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَ لَا نَاصِرٍ» [الطارق ۹/۸۶، ۱۰]. و چون قیامت آید، سرائر و حقایق آشکارا گردد و خدای بر همه کس ظاهر شود چنانکه امروز بر بعضی ظاهر است. قَوْلُهُ عَلَیْهِ السَّلَام: "سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ یَوْمَ الْقِیَمَةِ کَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَیْلَةَ الْبَدْرِ".

ای درویش، چند سخن دراز کنم، بگوش! به گوشِ |۱۱۳ب| جان بشنو! تأمّل و تفکّر کن. شاید که به یقین واصل شوی و این وقتِ خود را قیامت فرض کن و مستعدِ وقت بوده در مشاهدهٔ حق باش. این است کارِ اهلِ یقین و نجات و فلاح و رستگاری درین است. شعر[۳۴۵]:

داریم نشان تو را به گنجِ پنهان　　　ما خود نرسیدیم تو شاید برسی

وَ اللهُ أَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْأُمُورِ.

[۳۴۵] شعر ح، م: فرد س

فهرستها

فهرستِ آیاتِ قرآن

وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا **أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ** أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ	١٧٩\٧	٩٧، ٩٨
وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ	١١٥\٢	٦١، ١٠٩
وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ **وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ**	١٢٣\١١	٣٦
وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ	٥٠\٥٤	١١٥
وَمِنَ اللَّيْلِ **فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا**	٧٩\١٧	٤٤
وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ **وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ** سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ	٤٧\٢٢	١٠٤
يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ﴿٢٧﴾ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً ﴿٢٨﴾ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ﴿٢٩﴾ وَادْخُلِي جَنَّتِي ﴿٣٠﴾	٢٧\٨٩، ٢٨، ٢٩، ٣٠	٧٥
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ	١٣٦\٤	٥٥
يَا صَاحِبَيِ السِّجْنِ **أَأَرْبَابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ**	٣٩\١٢	٧٧
يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ	٣٣\٥٥	١٠٩
يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ	١٠٥\٢ ٧٤\٣	٦٨
يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ ﴿٩﴾ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ ﴿١٠﴾	٩\٨٦، ١٠	١٢٢

فهرستِ احادیث

حدیث	شماره‌ء صفحه
"أَحَبُّ الْأَوْلِيَاءِ إِلَى اللهِ تَعَالَى الْأَتْقِيَاءُ الْأَخْفِيَاءُ"	۶۸
"أَلدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا وَ هُمَا حَرَامَانِ عَلَى أَهْلِ اللهِ تَعَالَى"	۴۳
"أَلشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَ الطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَ الْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي"	۱۰۱
"أَلْعِبَادَةُ عَشْرَةَ أَجْزَاءٍ تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ وَ وَاحِدٌ مِنْهَا سَائِرُ الْعِبَادَاتِ"	۴۳
"أَلْعَقْلُ نُورٌ فِي الْقَلْبِ يُفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ"	۱۰۰، ۱۱۳
"إِنَّ اللهَ وِتْرٌ يُحِبُّ الْوِتْرَ"	۴۶
"أَنْ تَعْبُدَ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ وَ إِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ"	۴۸
"إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَلَكاً"	۳۷
"أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِي"	۱۲۱
"آخِرُ مَا يَخْرُجُ مِنْ رُؤُوسِ الصِّدِّيقِينَ حُبُّ الْجَاهِ"	۱۰۴
"جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ"	۱۰۶
"حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا"	۴۴
"حِجَابُهُ النُّورُ لَوْ كَشَفَهُ لَأَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ مِنْ خَلْقِهِ"	۴۸
"خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ"	۴۸
"سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ يَا مَعْرُوفُ"	۶۱
"سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ"	۱۲۲
"صَلُّوا عَلَيَّ حَيْثُمَا كُنْتُمْ"	۵۷
"كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ"	۱۲۱
"لَا يُوَاظِبُ عَلَى الْوُضُوءِ إِلَّا الْمُؤمِنُ"	۴۴
"لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ"	۳۷
"مَا صَبَّ اللهُ فِي صَدْرِي إِلَّا وَ قَدْ صَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ"	۴۱
"مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَتَوَضَّأُ فَيُحْسِنُ الْوُضُوءَ ثُمَّ يَقُومُ فَيُصَلِّى رَكْعَتَيْنِ مُقْبِلاً عَلَيْهِمَا بِقَلْبِهِ وَ وَجْهِهِ إِلَّا وَجَبَ لَهُ الْجَنَّةُ"	۴۴
"مَا وَسِعَنِي أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي و إِنَّمَا وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِ الْمُؤْمِنِ"	۴۵
"مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ"	۱۱۳
"مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ"	۱۱۹

فهرستِ ابیات

SONUÇ

Çalışmamızda, hayatına dair çok fazla bilgi edinemediğimiz, kaynaklarda daha çok Farsça kaleme aldığı Muhtasaru'l-velâye adlı eseri ve Neccarzâde Rıza tarafından yapılan Türkçe tercümesi ile anılan müellifin bu eserinin Farsça nüshaları tespit edilerek edisyon kritikli metni hazırlanmıştır.

Nakşibendi silsilesi büyüklerinden olan müellifin şeyh ve halifelerinden hangi kola mensup olduğunu öğrenmekteyiz. Nakşibendiliğin esaslarının ve öğretilerinin konu edindiği eserimizde birçok kavram ve bu tarikat için önemli olan tasavvufi terimler ve hususlar, gerek ayetlerle gerek hadislerle gerek büyük mutasavvıfların menkıbeleri, görüşleri ve öğütleriyle gerekse ilahi sırlarla dolu, anlatılan kavramı özetler nitelikteki beyitlerle açıklanarak anlatım okuyucu için daha açık ve anlaşılır hâle getirilmiştir. Bu zengin anlatımlar, bizi o dönemlerdeki manevi âleme çekip o âlemde dolaşabilmemize vesile olup başlangıcından müellifin zamanına kadar bu geleneğin ne şekilde devam ettiğini bizlere göstermektedir. Nakşibendilik ve mensuplarının toplumda yoğun bir şekilde faaliyet göstermiş olması, bizlere o toplumun düşünme ve yaşama tarzı hakkında da bilgi vermektedir.

Nakşibendi büyüklerinin bıraktığı kültürün izlerini konuyla ilgili olarak yazılmış kaynaklardan bulabilmekteyiz. Bu kaynakları derleyici nitelikte olduğunu düşündüğümüz çalışmamızın da bu kültüre bir katkısının olmasını ümit ediyoruz.

KAYNAKÇA

Kur'an-ı Kerim Meâli, haz. Halil Altuntaş, Muzaffer Şahin, Ankara, Diyanet İşleri Başkanlığı, 2003.

Abdulmecid Hânî: **Hadaiku'l-Verdiyye: Nakşi Şeyhleri**, trc. Mehmet Emin Fidan, İstanbul, Semerkand, 2011.

Abdurrahman Câmî: **Nefehâtü'l-Üns** haz. Mehdî Tevhidî Pûr, Tahran, 1337; **Evliya Menkıbeleri: Nefahâtü'l-Üns**, trc. ve şrh. Lâmiî Çelebi, haz. Süleyman Uludağ, Mustafa Kara, İstanbul, Pinhan Yayıncılık, 2011; **Mesnevi-i Heft Evreng**, tsh. Murtaza Müderris-i Gilânî, 2. bs., Tahran, Kitâbfurûş-i Sa'dî, t.y.; **Mesnevi-i Heft Evreng**, C.I: Silsiletü'z-zeheb, Salâmân u Absâl, Tuhfetu'l-ahrâr, Subhatu'l-ebrâr, Tahran, Merkez-i Neşr-i Mîrâs-ı Mektûb, 1378.

Algar, Hamid: "Nakşibendiyye", **DİA**, C.XXXII, İstanbul, İSAM: Türkiye Diyanet Vakfı İslam Araştırmaları Merkezi, 2006, s. 335-342.

Aziz Nesefî: **Hakikatlerin Özü (Zübdetü'l-Hakâik)**, haz. M. Murat Tamar, İstanbul, İnsan Yayınları, 1997.

Azizüddin Nesefî: **Tasavvufta İnsan Meselesi: İnsan-ı Kâmil**, çev. Mehmet Kanar, İstanbul, Dergâh Yayınları, 1990; **Kitâbu'l İnsâni'l Kâmil**, Çâphâne-i Haydarî, Tahran, 1350-1971.

Cebecioğlu, Ethem: **Tasavvuf Terimleri ve Deyimleri Sözlüğü**, İstanbul, Anka Yayınları, 2004.

Devellioğlu, Ferit: **Osmanlıca-Türkçe Ansiklopedik Lûgat**, 10. bs., Ankara, Aydın Kitabevi Yayınları, 2010.

Dihhodâ, Ali Ekber: **Lugatnâme**, 1+15 c., 2. bs., Tahran, Muessese-i İntişârât ve Çâp-i Tehrân, 1377.

Ebû Said Ebu'l-Hayr: **Sühenân-ı Manzûm-ı Ebû Said Ebu'l-Hayr**, haz. Said Nefîsî, Tahran, İntişârât-ı Kitâbhâne-i Şems, 1334.

Emecen, Feridun: "Osmanlılar (1300-1922)", **DİA**, C.XXXIII, İstanbul, İSAM: Türkiye Diyanet Vakfı İslam Araştırmaları Merkezi, 2007, s. 487.

Eraydın, Selçuk: **Tasavvuf ve Tarîkatlar**, 4. bs., İstanbul, Marmara Üniversitesi İlâhiyat Fakültesi Vakfı Yayınları, 1994.

Feridüddin Attar Nişâbûrî / Attar Muhammed b. İbrahim: **Mantıku't-tayr: Makâmâtu't-tuyûr**, haz. Seyyid Sadık Gevherîn, 2. bs., Tahran, Büngâh-ı Terceme ve Neşr-i Kitâb, 1348; **Divân-ı Kasâid ve Tercîât ve Gazeliyyât**, tsh. Said Nefîsî, 3. bs., Tahran, İntişârât-ı Kitâbhâne-i Senâî, 1339; **Mantıku't-tayr**, tsh. ve şerh Kâzım Dezfûliyân, Tahran, İntişârât-ı Telâye, 1381.

Hakîm Senâî: **Mesnevîhâ-yı Hakîm Senâî**, tsh. Muhammed Takî, Tahran, İntişârât-ı Danişgâh-ı Tahran, 1348.

İsmail b. Muhammed el-Aclûnî: **Keşfü'l-hafâ' ve müzîlü'l-ilbâs: ammâ iştehere mine'l-ehâdîs alâ's-sineti'n-nâs**, 2 c., Haleb, Mektebetü't-Türasi'l-İslâmî, t.y.

Kara, Mustafa: **Türk Tasavvuf Tarihi Araştırmaları: Tarikatlar/Tekkeler/Şeyhler**, İstanbul, Dergâh Yayınları, 2005; "Hindistan'da Oluşan Tasavvuf Kültürünün Osmanlı Dünyasına Aksedişi", (Çevrimiçi) http//www.scribd.com, 09 Temmuz 2012.

Karatay, Fehmi Edhem: **Topkapı Sarayı Müzesi Kütüphanesi Türkçe Yazmalar Kataloğu**, 2 c., İstanbul, Topkapı Sarayı Müzesi Yayınları, 1961.

Kesikbaş, Ayşe Serra: "Muhtasaru'l-velâye Tercümesi (Metin-İnceleme)", Yayınlanmamış Yüksek Lisans Tezi, İstanbul, Marmara Üniversitesi Sosyal Bilimler Enstitüsü İlahiyat Anabilim Dalı Tasavvuf Bilim Dalı, 2011.

Mevlana Celaleddin-i Rûmî: **Külliyât-ı Dîvân-ı Şems-i Tebrîzî**, haz. Ebu'l-Feth Hekimyan, Tahran, İntişârât-ı Pejûheş, 1383; **Mesnevi-i ma'nevî**, hat İsmail Nejadferd-i Loristânî, Tahran, Bânk-ı Millî-yi İran, 1385.

Muhammed b. Abdullah el-Hânî: **Behcetü's-Seniyye: Nakşibendî Âdabı**, trc. Siraceddin Önlüer, 2. bs., İstanbul, Semerkand,

2011.

Muslihuddin Sa'di-yi Şîrâzî: **Sa'di-name yâ Bostan**, haz. Rüstem Aliyef, Tahran, Neşriyât-ı Kitabhâne-i Pehlevî, 1347-1968.

Muslu, Ramazan: **Osmanlı Toplumunda Tasavvuf (18. Yüzyıl)**, İstanbul, İnsan Yayınları, 2003.

Müstakîm-zâde Süleyman Sa'deddin Efendi: **Mecelletü'n-Nisâb**, Ankara, Kültür Bakanlığı Yayınları, 2000.

Neccarzâde Rıza Efendi: **Tercüme-i Muhtasaru'l-velâye**, İstanbul, Matbaa-i Âmire, 1272.

Rûzbihân-ı Baklî-yi Şîrâzî: **Kitâb-ı Abherü'l-âşıkîn**, tsh. Henry Corbin, Muhammed Muîn, Tahran, Enstitü-i İran ve Fransa, 1337-1958.

Sâfiyüddin Mevlânâ Ali b. Hüseyin: **Reşahat Ayn-el Hayat: Can Damlaları** haz. Necip Fazıl Kısakürek, 2. bs., İstanbul, Büyük Doğu Yayınları, 1995.

Seyyid Ca'fer Seccâdî: **Ferheng-i Istılâhât ve Ta'birât**, 7. bs., Tahran, 1383; **Tasavvuf ve İrfan Terimleri Sözlüğü**, çev. Hakkı Uygur, İstanbul, Ensar Neşriyat, 2007.

Seyyid Mustafa Râsim Efendi: **Tasavvuf Sözlüğü: Istılâhât-ı İnsân-ı Kâmil**, haz. İhsan Kara, İstanbul, İnsan Yayınları, 2003.

Subhânî, Tevfik H.; Aksu Hüsamettin: **Fihrist-i Nüshahâ-yi Hattî-yi Fârsî-yi Kitâbhâne-i Dânişgâh-i İstanbul,** Tahran, 1374.

Sunar, Cavit: **Ana Hatlariyle İslâm Tasavvufu Tarihi**, Ankara, Ankara Üniversitesi Basımevi, 1978.

Süreyyâ, Mehmed: **Sicill-i Osmanî**, haz. Mustafa Keskin v.d., 4 c., İstanbul, Sebil Yayınevi, 1997.

Şentürk, Ahmet Atillâ; Kartal, Ahmet: **Eski Türk Edebiyatı Tarihi**, 3. bs., İstanbul, Dergâh Yayınları, 2006.

Şimşek, Halil İbrâhim: "Neccarzâde Rızâ Efendi", **DİA**, C.XXXII, İstanbul, İSAM: Türkiye Diyanet Vakfı İslam Araştırmaları Merkezi, 2006, s. 483; **Osmanlı'da Müceddidîlik XII/XVIII. Yüzyıl**, İstanbul, Sûf Yayınları, 2004.

Uçman, Abdullah: "Neccarzâde Şeyh Rıza", **Sahabe'den Günümüze Allah Dostları**, C.VIII, İstanbul, Şûle Yayınları, 1995.

Uysal, Muhittin: **Tasavvuf Kültüründe Hadis: Tasavvuf Kaynaklarındaki Tartışmalı Rivayetler**, Konya, Yediveren Kitap, 2001.

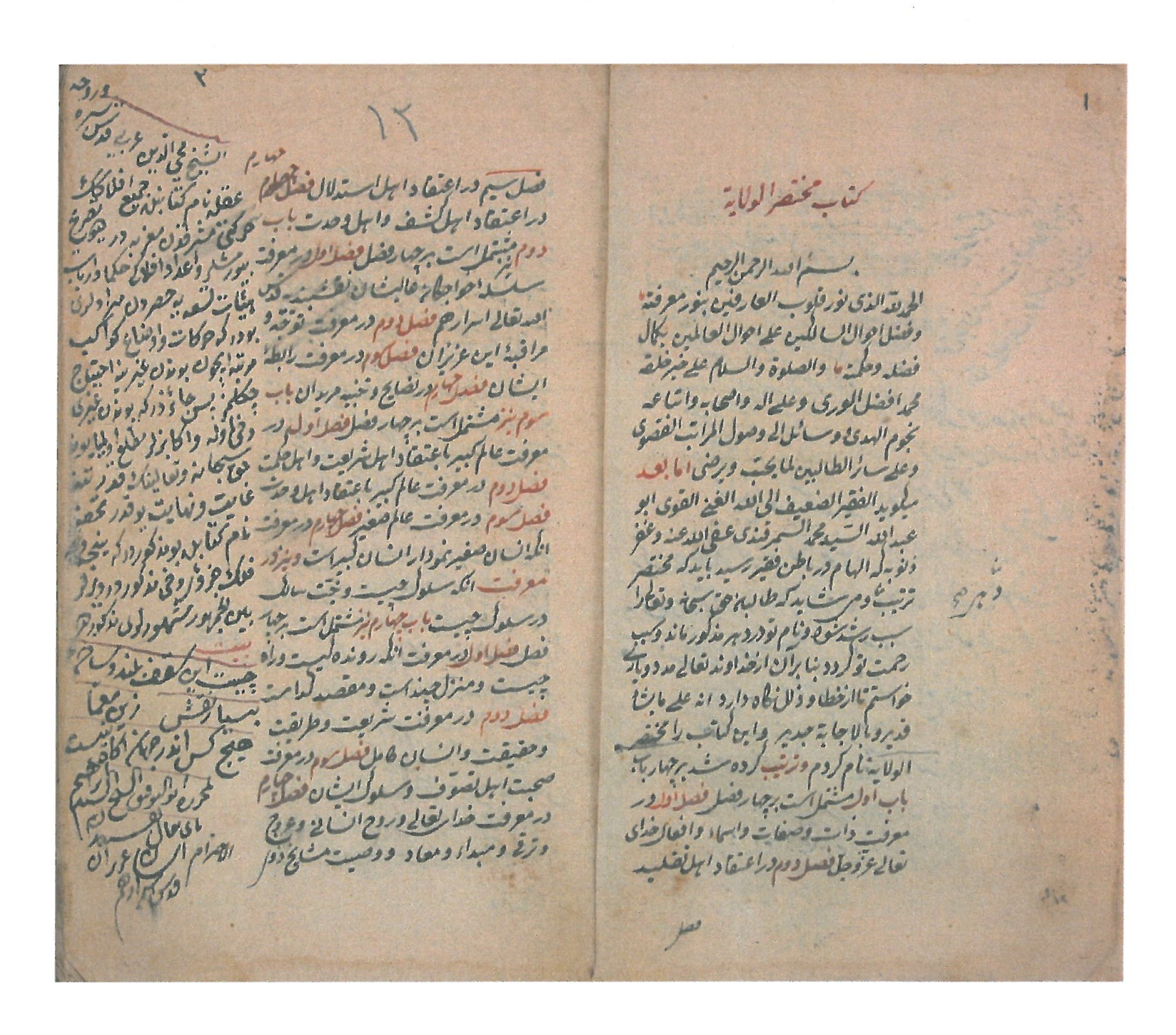
Vassâf, Osmanzâde Hüseyin: **Sefîne-i Evliyâ**, haz. Mehmet Akkuş, Ali Yılmaz, 5 c., İstanbul, Kitabevi, 2006.

Yazıcı, Tahsin: "Nakşbend", **İA**, C.IX, İstanbul, MEB: Milli Eğitim Basımevi, 1988, s. 52-54.

Yılmaz, Hasan Kâmil: **Anahatlarıyla Tasavvuf ve Tarîkatlar**, 10. bs., İstanbul, Ensar Neşriyat, 2007.

Yılmaz, Necdet: **Osmanlı Toplumunda Tasavvuf**, İstanbul, Osmanlı Araştırmaları Vakfı, 2001.

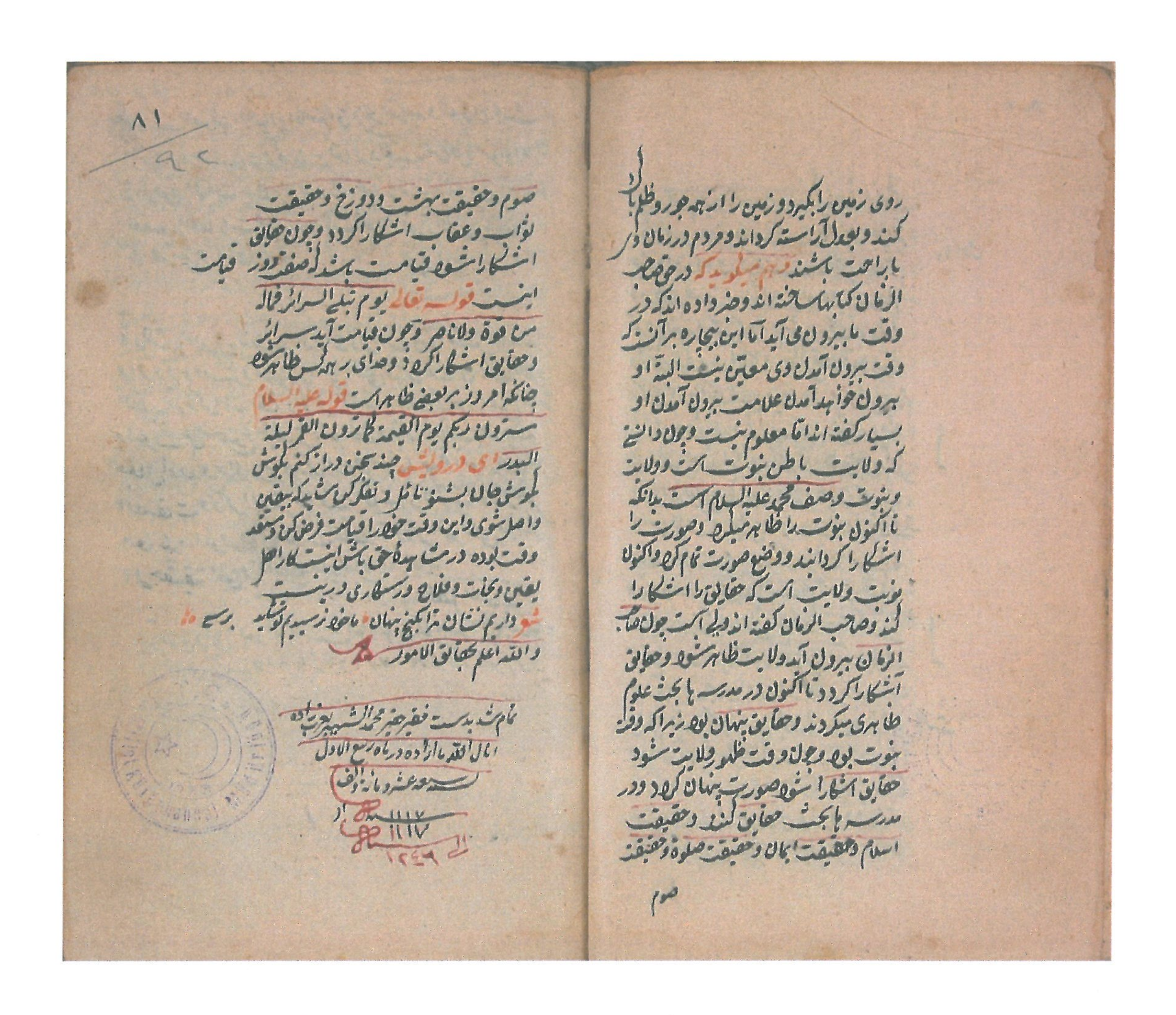
EKLER: YAZMA NÜSHALARIN İLK ve SON VARAKLARI


کتاب مختصر الولایة

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوب العارفین بنور معرفته

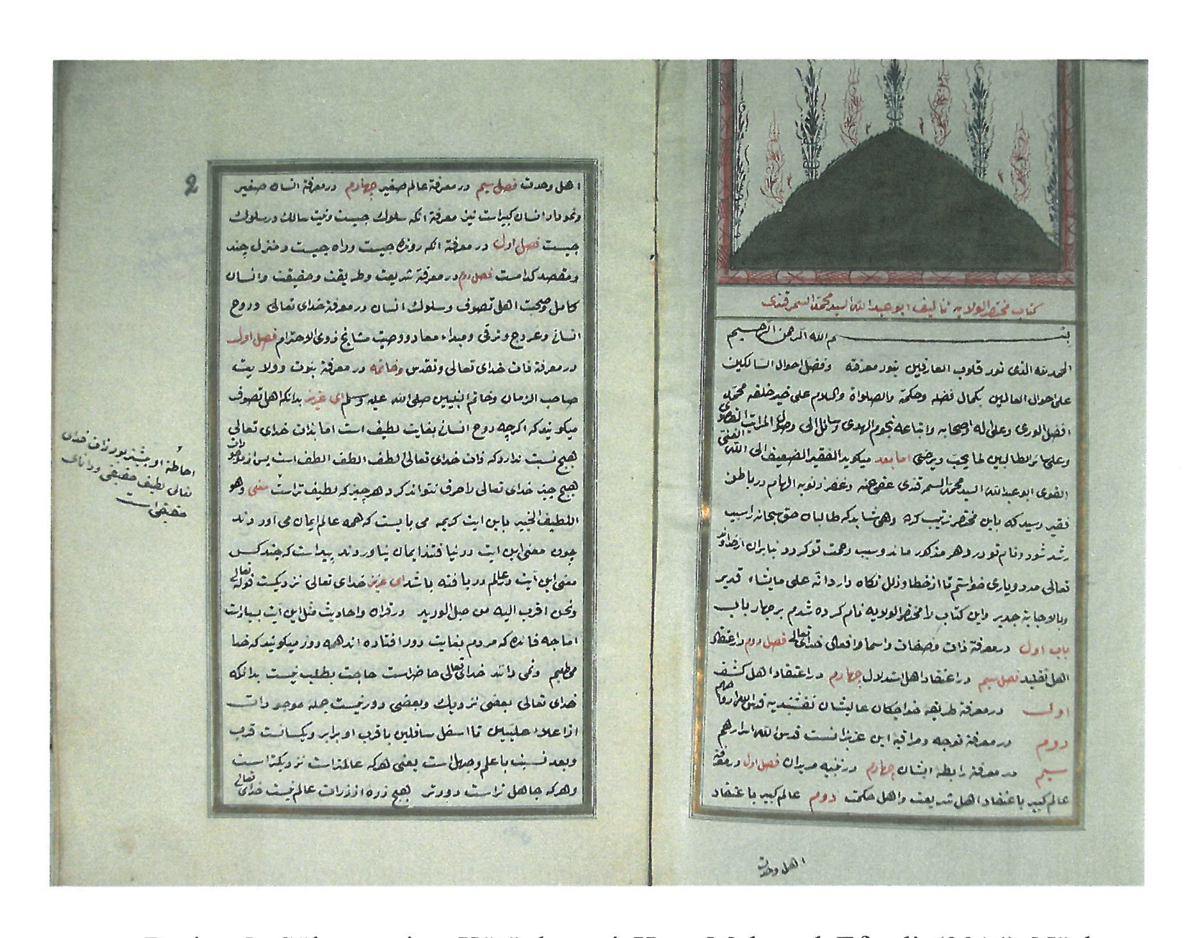
Resim 1: Millet Kütüphanesi Ali Emîrî (962) Nüshası; 11b-12a sayfaları



Resim 2: Millet Kütüphanesi Ali Emîrî (962) Nüshası; 91b-92a sayfaları

Resim3: Süleymaniye Kütüphanesi Esad Efendi(1702) Nüshası; 1b-2a sayfaları

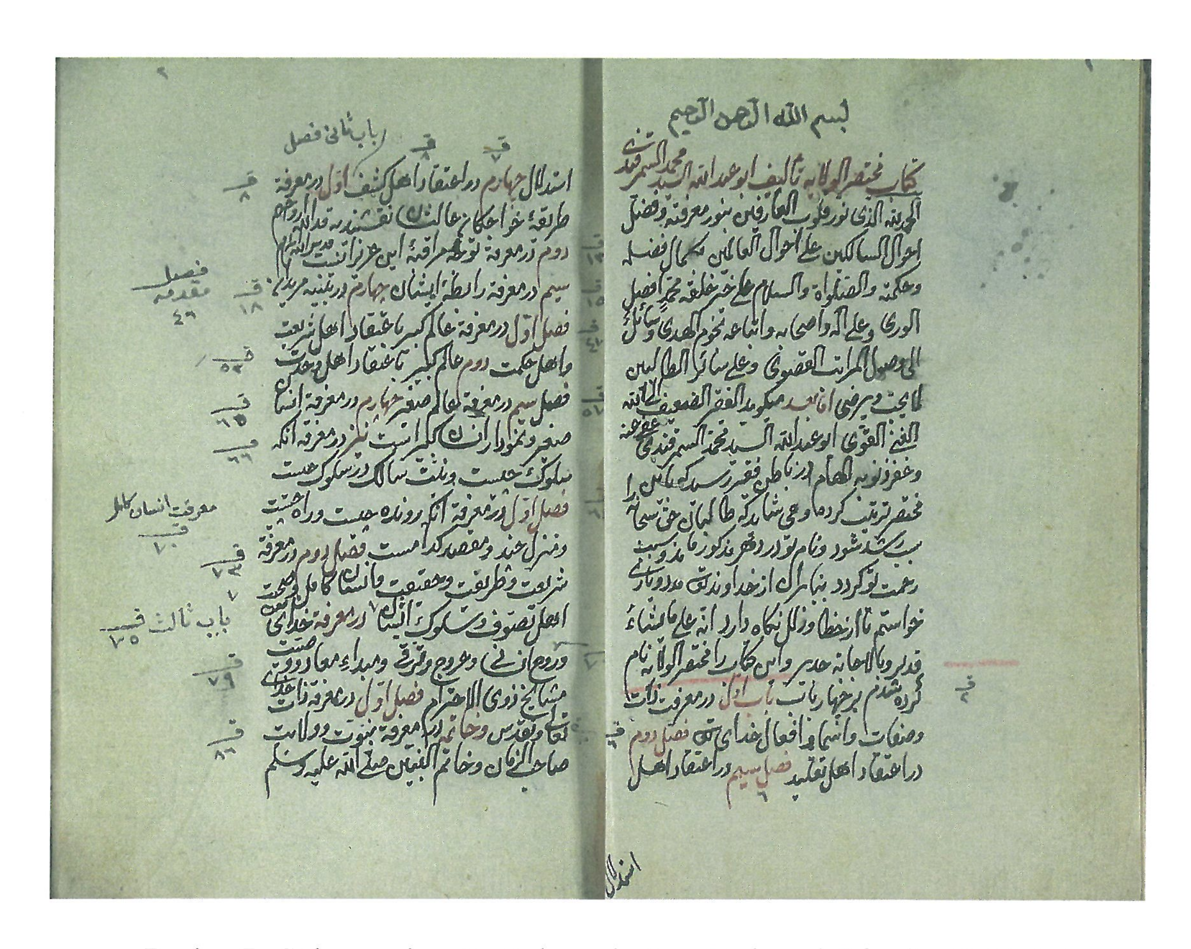
Resim 4: Süleymaniye Kütüphanesi Esad Efendi (1702) Nüshası; 104b-105a sayfaları



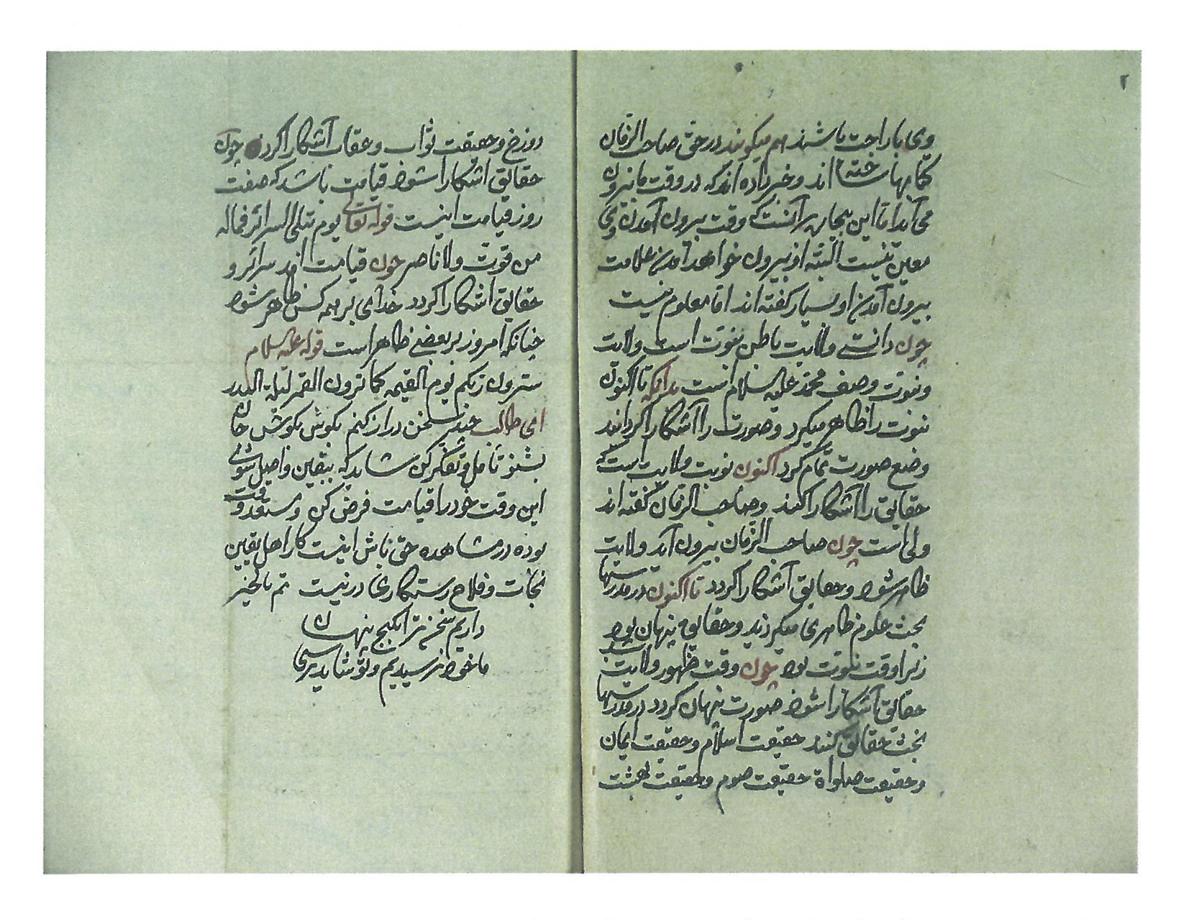
Resim 5: Süleymaniye Kütüphanesi Hacı Mahmud Efendi (2914) Nüshası; 1b-2a sayfaları



Resim 6: Süleymaniye Kütüphanesi Hacı Mahmud Efendi (2914) Nüshası; 52b-53a sayfaları



Resim 7: Süleymaniye Kütüphanesi Hacı Mahmud Efendi (3049) Nüshası; 1b-2a sayfaları



Resim 8: Süleymaniye Kütüphanesi Hacı Mahmud Efendi (3049) Nüshası; 87b-88a sayfaları


بسم الله الرحمن الرحيم

Resim 9: Süleymaniye Kütüphanesi Hacı Mahmud Efendi (3104) Nüshası; 17b-18a sayfaları



Resim 10: Süleymaniye Kütüphanesi Hacı Mahmud Efendi (3104) Nüshası; 114b-115a sayfaları